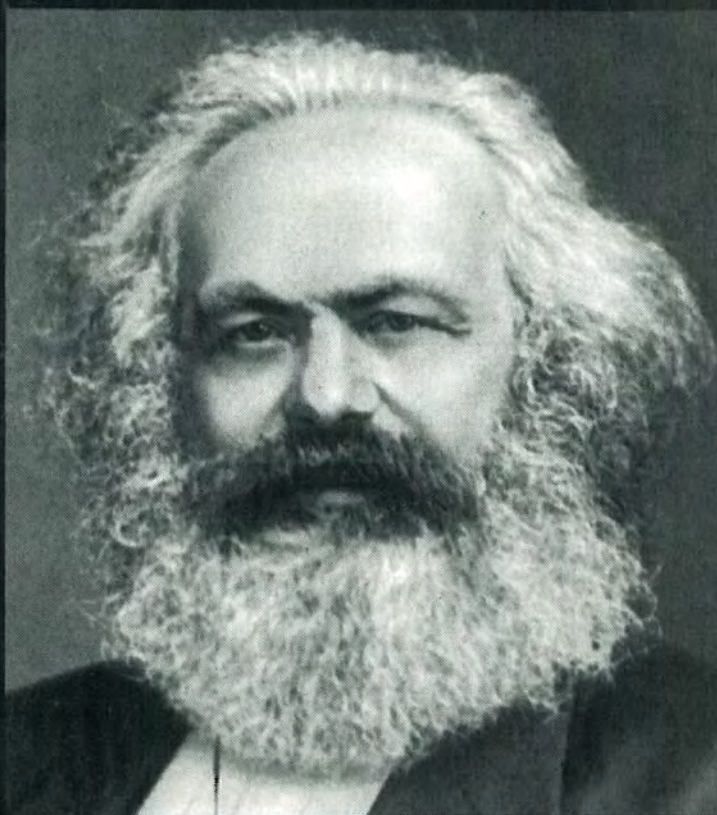


كارل ماركس

نقد برنامه گتتا



ترجمه: ا. بوزگر

برگی از تاریخ جنبش جهانی پروتاریا

کارل مارکس

نقد برنامه گُتا

ترجمه و گردآوری:

ا. برزگر

به آنها که به سوسیالیسم می اندیشند

نقد برنامه کُتا

اثر کارل مارکس

ترجمه و گردآوری: ا. برزگر

ناشر: نشر نوید، برلین، آلمان فدرال

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۵

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق مربوط به هر نوع بهره برداری چاپی و تصویری از هر بخش این کتاب
برای نشر نوید محفوظ است.

Copyright © 1997 by Nashr-e Navid

Postfach 333

10997 Berlin, Germany

فهرست:

۵	سخنی از مترجم
۹	((نقد برنامه گُتا))
۱۱	• پیشگفتار فردریش انگلس
۱۳	• نامه کارل مارکس به ویلهلم براهه
۱۵	کارل مارکس: حاشیه نویسی بر برنامه حزب کارگران آلمان
۳۶	• نامه فردریش انگلس به آوگوست بیل
۴۴	• نامه فردریش انگلس به کارل کائوتسکی
۴۹	فصل ضمیمه: تفسیری بر ((نقد برنامه گُتا))
۵۰	۱- زمینه های تاریخی «نقد برنامه گُتا»
۶۳	۲- «نقد برنامه گُتا» و رشد نظریه دگرگونی کمونیستی جامعه
۸۸	۳- «نقد برنامه گُتا» و رشد جنبش کارگری در اروپا
۱۰۵	یادداشتهای توضیحی

سخنی از مترجم

در ماه مه ۱۸۶۳ «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» به رهبری «فردیناند لاسال»^{*} بنیان یافت و خود او رییس آن شد. لاسال خرده بورژوازی دمکرات، ناشر و مشاور حقوقی و نیز مبلغی زبردست بود که در میان طبقه کارگر آلمان جاذبه ای داشت. او بر آن بود که برای رهایی کارگران از استثمار، «انتخابات همگانی» کفایت می کند، چرا که امکان می دهد دولت بورژوازی به «دولت آزاد» آلمان تبدیل شود و اتحادیه ها با کمک دولت و بر اصول عدالت به بازسازی اقتصاد جامعه بپردازند و کارگران بدون به دست گرفتن انقلابی قدرت به سوسیالیسم دست یابند.

تکامل ذهنی لاسال در سالهای جوانی متأثر از «هگل» بود. از این رو، در اعتقاد به «حکومت» عملاً با «بیسمارک»،^۱ صدراعظم آلمان، کنار آمده بود. بدین سان، پیکار مارکس و انگلس به ضد لاسال و لاسالی ها عمیقاً سرشتی اصولی داشت. فردریش انگلس می نویسد: «هرگاه بخت یاری نمی کرد و لاسال به موقع بر اثر تیراندازی کشته نمی شد کار او قطعاً به خیانت عملی به جنبش می انجامید.» (لاسال بر اثر زخمی کشنده که در جریان یک دوئل عشقی بر او وارد شد در ۱۸۶۴ درگذشت.)

در سالهای پایانی ۱۸۶۰، آگاه ترین عناصر طبقاتی آلمان، یعنی همزمان و شاگردان مارکس، از اتحادیه لاسالی گسستند و بر شالوده مارکسیسم به تبلیغ کارگران پرداختند و در اوت ۱۸۶۹، با برگزاری کنگره ای در شهر «آیزناخ»، «حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان»^۲ را بنیان نهادند. در برنامه این حزب، که از سال ۱۸۷۰ جنبش جهانی همبستگی پرولتاریا با «کمون پاریس»^۳ را رهبری می کرد، اعلام شد که آزادیهای سیاسی و انتخابات همگانی تنها یک وسیله کمکی برای طبقه کارگر است. پرولتاریا باید برای برافکندن سلطه طبقاتی و نظام کار مزدوری پیکار کند.

پس از تأمین وحدت آلمان در سالهای ۷۴-۱۸۷۳، و بر اثر آن، دو حزب

مخالف در فکر وحدت افتادند. رهبران لاسالی به «آیزناخی» ها پیشنهاد وحدت دادند. سرانجام در مارس ۱۸۷۵، «کنگره وحدت» در شهر «گتا»^{*} برگزار شد. در این زمان «آوگوست بیل»^{*} از رهبران «حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان»، در زندان بود؛ «ویلهلم لیکنشت»^{**} رهبر دیگر، به امید ایجاد وحدت، با لاسالی ها کنار آمده بود؛ مارکس و انگلس در مهاجرت انگلستان به سر می بردند و چنین بود که لاسالی ها ابتکار تهیه پیش نویس «برنامه گتا» را در دست گرفتند. «پیش نویس» که انتشار یافت و عیوب اساسی آن آشکار گشت، به مارکس رنجشی ژرف دست داد؛ آنچه را که او طی سالیان دراز بر سر آنها با لاسال و لاسالی ها جنگیده بود در آن برنامه یافت. انگلس نوشت: «برنامه دارای آن چنان ماهیتی است که هرگاه تصویب شود، مارکس و من هرگز قادر نخواهیم بود پیوستگی خود را با حزب جدیدی که بر این پایه بنیاد یافته است، اعلام کنیم.» در نظر او، آن برنامه «زاتو زدن پرولتاریای سوسیالیست آلمان در برابر لاسالیسم» بود. مارکس، در حالی که سخت گرفتار بود و به گفته خود او «می بایست فراتر از آنچه پزشکان اجازه داده اند» کار کند، به نگارش «حاشیه نویسی بر برنامه حزب کارگران آلمان» که بعدها «نقد برنامه گتا» نام گرفت پرداخت و با این اثر خود، که چند صفحه ای بیش نیست «برای سراسر جنبش بین المللی کارگری در دوران نو، یعنی در شرایط مبارزه طبقه کارگر در دولت نظامی پروس-آلمان و در دورانی که باید از کمون پاریس درس هایی گرفته شود، یک برنامه پیکار ارائه کرد.»

مارکس، در صفحه هایی اندک، درباره مسایل اساسی تئوری کمونیسم علمی اندیشه های مهمی را مطرح کرد: نقش دولت، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، سوسیالیسم و خطوط اصلی کمونیسم رشد یافته، تولید و توزیع کل فرآورده های اجتماعی، انترناسیونالیسم پرولتری و حزب طبقه کارگر و... مارکس نوشته خود را با این عبارت انجیل پایان داد: «من سخن خود را گفتم و جانم را خلاص کردم.»

در میان آثار برجسته مارکس و انگلس، پس از «مانیفست حزب کمونیست» و «سرمایه»، مهمترین سند تئوریک مارکسیسم «نقد برنامه گتا» است. این سند در سراسر جنبش جهانی طبقه کارگر، تازگی خود را همچنان حفظ کرده است. ممکن است کسانی چنین بیندیشند که انتقاد مارکس از نوشته ها و عبارات

* August Bebel

** Wilhelm Liebknecht

صد و چند سال پیش مردی به نام فردیناند لاسال، امروزه و در شرایط آغازین سده بیست و یکم، دیگر چه اهمیتی دارد؟ برای این نکته گیری، اما، پاسخ روشنی وجود دارد:

بخش تئوریک «نقد برنامه گتا»، که هم اکنون از رئوس آن سخن رفت، در واقع موضوع های برنامه ای مارکسیسم را برای جامعه کمونیستی آینده در میان می گذارد. سوسیالیسم از زمانی که پا می گیرد و اعتبار می یابد و آغاز به رشد می کند، تا زمانی که به مرحله عالی تر — به کمونیسم — فرا روید، ناگزیر با دردهای دیربای زایمان همراه خواهد بود؛ دردهایی که در آن زمان «قالبه» ای چون مارکس می توانست به آنها ببندید و چگونگی را با آن صراحت و دقت ویژه خود پیش بینی کند. «نقد برنامه گتا» نه فقط به برخی از اصول اقتصادی و مسایل سازمانی - حزبی و پلیمیک بالاسالی ها می پردازد، بل، به مراتب بیشتر، به آینده ای که هنوز در پیش است می اندیشد، و نه به گذشته! چنان که لنین می گوید: مارکس، هم با پدیده ویرانی سرمایه داری که در پیش است رودرو بود، و هم با رشد آینده کمونیسم.

همچنین ممکن است کسانی باشند که متأثر از «فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم» و هیاهوی جهانشمول «نظم نوین جهانی»، اصالت و اعتبار مارکسیسم را زیر سؤال برند: به زعم آنها با پدیده «فروپاشی» گویا مارکسیسم امتحان خود را داده و مردود اعلام شده است، و از این رو، «نقد برنامه گتا» را نیز باید به تاریخ سپرد.

ببینیم خود تاریخ چه می گوید؟ تاریخ می گوید طی این یکصد و چند سال پس از مرگ مارکس، از میان اندیشمندان برون از قلمرو نفوذ جهانخواران، تاکنون کسی پیدا نشده است که با دلایلی روشن، همخوان، همه جانبه، دقیق و با همان زبان دقیق ریاضی مختص مارکس، در رد اصول پایه ای «مارکسیسم» توفیق یافته باشد.

هرگاه از آن گونه تغییرات برخاسته از گذشت زمانه که هر علمی را دستخوش تحول و تکامل می کند، و مارکسیسم نیز چون یک علم از این قاعده مستثنی نیست، بگذریم، به نظر می رسد که هیچیک از آن اصول بنیادین که «سوسیالیسم علمی» بر پایه آنها تکوین یافته، اعتبار خود را از دست نداده است.

با این همه در شرایط آغازین هزاره سوم آنچه اهمیت تعیین کننده دارد و از این رو، وظیفه اساسی پژوهشگران آرمانخواه است، همانا بررسی آن تحولاتی است که در انطباق با دگرگونی زمانه و تغییر شرایط مادی و فرهنگی زندگی انسانها،

پویایی مارکسیسم و چگونگی سمت و سوی تکامل آن را می نمایاند. و چنین است که بررسی «نقد برنامه گتا» که در آن «حاصل ۳۰ سال کار غول آسای مارکس، بنیادگذار سوسیالیسم علمی، بازتاب یافته است»، گذشته از راهیابی به سوی آینده، پژوهشگران را در تحلیل رویدادهای جهانی - تاریخی دوران ما، از جمله پدیده «فروپاشی» راهنمایی می کند. و همین نکته اساسی است که در شرایط ویژه کنونی، ترجمه و انتشار این اثر برجسته مارکس را - که نسخه هایی از ترجمه های قبلی آن نیز در دسترس نیست - سودمند و الزام آور می کند.

در عین حال، از آنجایی که ممکن است برخی از خوانندگان برای توضیح یا تفسیر این نوشته مارکس به منابع معتبر دیگر دسترسی نداشته باشند، لازم بود به ترجمه چند سند پژوهشی توضیحی در این زمینه نیز اقدام شود. بدین سان، مجموعه ای که در دست دارید، علاوه بر متن اصلی «نقد برنامه گتا» و نامه هایی از انگلس در ارتباط با این سند، که همگی از مجموعه سه جلدی «منتخب آثار مارکس و انگلس» برگرفته شده اند، شامل یک فصل ضمیمه به قلم دو تن از پژوهشگران اتحاد شوروی در توضیح «نقد برنامه گتا» نیز هست. این فصل، از کتابی که در سال ۱۹۸۸ تحت عنوان «نقد مارکس بر برنامه گتا»،^۱ توسط انتشارات پروگرس در مسکو انتشار یافت، برگرفته شده است.

از آنجا که تاریخ انتشار کتاب نامبرده به پیش از رویداد «فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم» باز می گردد، چه بسا نکاتی از آن برای برخی از خوانندگان بحث انگیز به نظر رسد. با این وجود، نظر به اهمیت توضیحات تاریخی مندرج در آن، مترجم بر آن شد که بخش هایی از این کتاب را به عنوان ضمیمه در سند حاضر بگنجانند.

بدین امید که مجموعه حاضر بتواند به پویندگان راه کمونیسم و سوسیالیسم علمی، و به مبارزات آنها برای تحقق بخشیدن به جامعه ای بری از ستم اجتماعی و استثمار طبقاتی، یاری رساند.

۱. برزگر

پاییز ۱۳۷۵

کارل مارکس

نقد برنامه گُتا

از: منتخب آثار مارکس و انگلس

جلد سوم، ۱۹۸۳

پیشگفتار فردریش انگلس^۵

دستنوشته‌ای که در اینجا چاپ شده است، نامه‌ای برای «براکه»^{*} و نقد پیش نویس برنامه‌ای است که در سال ۱۸۷۵، اندکی پیش از «کنگره وحدت گتا» به عنوان «براکه» فرستاده شد تا او آن را به «گایب»^{**}، «آوتر»^{***}، «بیل» و «لیکنشت» نیز برساند و پس از ملاحظه آنها به مارکس بازگرداند. از آنجایی که کنگره حزب در «هاله»^۶ گفت و گو درباره «برنامه گتا» را در دستور کار حزب قرار داده است، من چنین می‌اندیشم که هرگاه بیش از این از علنی کردن این سند مهم — شاید مهمترین سند — خودداری کنم دست به گناه سرپوش‌گذاری و اختفا آلوده باشم.

اما این دستنوشته اهمیت دیگر و گسترده تری هم دارد. در اینجا برای نخستین بار برخورد مارکس با خط مشی‌ای که لاسال از همان آغاز کار در تبلیغ خود در پیش گرفته است، هم از لحاظ اصول اقتصادی لاسال و هم تاکتیک‌های او، با صراحت و قاطعیت بیان شده است.

آن خشونت بی‌امان که در موشکافی پیش نویس برنامه به کار رفته، آن بیرحمی به کار گرفته شده و نتایج به دست آمده در نمایان کردن کاستی‌های پیش نویس، همه اینها امروز پس از ۱۵ سال دیگر برای کسی اهان‌ت‌آمیز نخواهد بود. تعدادی لاسالی چون خرابه‌هایی متروک اکنون فقط در خارجه بسر می‌برند و «برنامه گتا» حتی در «هاله» نیز از جانب آفرینندگانش همچون چیزی نامناسب رها شده است.

با این همه، من معدودی از عبارت‌ها و داوری‌های تند شخصی‌را، در آنجا که جزئی و بی‌اهمیت بودند، حذف کردم و به جای آنها نقطه‌گذاری کردم. خود مارکس هم هرگاه قرار می‌بود دستنوشته‌هایش را امروز منتشر کند همین کار را

Wilhelm Bracke *

Geib **

Ignatz Auer ***

می‌کرد. آن خشونت لفظی را که در پاره‌ای از عبارات به چشم می‌خورد دو جریان برانگیخته بود: نخست آن که پیوند مارکس و من با جنبش آلمان بیش از پیوند ما با هر جریان دیگر بود و بنابراین طبیعی بود که بر اثر آن گامی که با این پیش‌نویس برنامه قاطعانه به واپس برداشته شد، به ویژه نگران شویم. دوم آن که در آن زمان، درحالی که هنوز دو سال از «کنگره لاهه»^۷ انترناسیونال نگذشته بود، درگیر سخت‌ترین بیکارها به ضد «باکونین»^۸ و آنارشویست‌های او، که ما را مسئول هر آنچه در جنبش کارگری آلمان روی می‌داد وانمود می‌کردند، بودیم. از این رو، ما باید انتظار می‌داشتیم که در اینجا نیز ما را به حمایت پنهانی از این برنامه متهم کنند. این ملاحظات اکنون دیگر وجود ندارد و بنابراین به بحث آن نیز نیازی نیست.

بنا بر دلایل ناشی از قانون مطبوعات، جای چند جمله را فقط نقطه گذارده‌ام، و در جایی که ناچار بودم بیان نرمتری را برگزینم آن را میان دو گروه [...] جای داده‌ام.

لندن، ۶ ژانویه ۱۸۹۱

(منتشر شده در روزنامه «دی نویه تسایت»)

نامهٔ کارل مارکس به ویلهلم براکه

لندن ۵ مه ۱۸۷۵

براکه گرامی!

پس از آن که «یادداشت‌های انتقادی حاشیه‌ای» زیر را دربارهٔ وحدت خواندید لطف کنید آنرا به منظور بررسی برای «گایب»، «آوتر»، «بیل» و «لیبکنشت» بفرستید. من سخت گرفتارم و باید فراتر از آنچه پزشکان اجازه داده‌اند کار کنم. در نتیجه، برای من نوشتن نامه‌ای چنین طولانی نمی‌توانست هیچ لذتی داشته باشد. با این همه، چنین کاری لازم بود تا گام‌هایی که در آینده می‌بایست بردارم از سوی آن رفقای حزبی که این نامه برای آنها نوشته شده، سوء تعبیر نشود.

پس از آنکه «کنگرهٔ وحدت‌گتا» برگزار شد، انگلس و من اعلامیه کوتاهی منتشر خواهیم کرد با این مضمون که موضع ما از برنامهٔ اصولی پیشگفته سخت به دور است و ما را با آن کاری نیست.

این کار اجتناب‌ناپذیر است، چرا که عقیده‌ای — البته عقیده‌ای کاملاً خطا — در خارجه وجود دارد که با سرسختی از سوی دشمنان حزب دامن زده می‌شود و بر آن است که ما در اینجا، و در نهان، جنبش به اصطلاح حزب «آیزناخ» را رهبری می‌کنیم. در یک کتاب روسی که اخیراً انتشار یافته است، «باکونین»، به عنوان مثال، هنوز مرا نه تنها در مورد همهٔ برنامه‌ها و مسایل دیگر مربوط به حزب، بل حتی برای هر گامی که از سوی «لیبکنشت» از روز آغاز همکاری با «حزب مردم» برداشته است، مسئول می‌داند. وانگهی، این وظیفهٔ من است که به آن برنامه‌ای که به عقیدهٔ من سراپا غیرقابل قبول است و حزب را به تباهی می‌کشاند حتی با سکوت دیپلماتیک خود صحنه نگذارم.

هر گام جنبش واقعی بیش از یک دوجین برنامه اهمیت دارد. بنابراین حتی اگر امکان نبود — و شرایط زمان اجازه نمی‌داد — که فراتر از برنامهٔ «آیزناخ» گامی برداشته شود، دست کم می‌بایست برای اقدام به ضد دشمن مشترک توافقی ایجاد می‌شد. اما آنها با پیش کشیدن برنامه‌ای از اصول (به جای آن که این کار را تا زمان ایجاد آمادگی لازم از طریق یک دورهٔ نسبتاً طولانی فعالیت مشترک به تعویق اندازند) در برابر همهٔ جهانیان نشانه‌هایی را علم می‌کنند که به وسیلهٔ آنها

سطح فعالیت حزب سنجیده می شود.

رهبران لاسالی آمدند، چرا که اوضاع و احوال تازه آنان را وادار می کرد. اگر از پیش به آنان گفته شده بود که جایی برای چانه زدن روی اصول وجود ندارد، در این صورت آنان ناچار می شدند که به یک برنامه یا طرح سازمانی برای عمل مشترک تن در دهند. اما دوستان ما، به جای این کار، به آنان اجازه دادند که با احکامی در دست از راه برسند؛ حکم های آنها را چون دستوراتی لازم الاجرا به رسمیت شناختند، و بدین سان بدون قید و شرط تسلیم کسانی شدند که خود نیاز به کمک داشتند. بر سر این ماجرا تاجی هم نهادند و پیش از کنگره سازش، کنگره دیگری برگزار کردند، در حالی که حزب خودشان کنگره اش را پس از واقعه تشکیل داد. واضح بود که انگیزه ای در کار است تا هرگونه انتقاد را خفه کنند و به حزب خود فرصت اندیشیدن ندهند. همه می دانیم که صرف واقعیت حرکت به سمت وحدت برای کارگران خوشایند است. اما خطا خواهد بود اگر تصور کنیم که بهای این پیروزی لحظه ای، بسیار سنگین نبوده است.

جدا از مسئله گنجانده شدن آیه های اعتقادی لاسالی ها در آن، این برنامه به هیچ نمی ارزد.

من در آینده ای نزدیک برای شما آخرین بخش های چاپ فرانسوی «سرمایه» را خواهم فرستاد. چاپ این کتاب بر اثر ممنوعیت از جانب حکومت فرانسه برای مدتی نسبتاً طولانی به تأخیر افتاد. کتاب در این هفته یا اوایل هفته آینده آماده خواهد شد. آیا شما شش بخش پیشین را دریافت کرده اید؟ خواهشمندم نشانی «برنارد بکر» را برای من بفرستید، زیرا باید برای او بخشهای پایانی کتاب را ارسال کنم.

کتابفروشی «فولکزشتات»^۱ در کار خود شیوه ای ویژه دارد. مثلاً تا این لحظه حتی یک نسخه از «محاكمة کمونیست های کلن» را هم برای من نفرستاده است.

با بهترین درودها،

دوست شما، کارل مارکس

حاشیه نویسی بر برنامه حزب کارگران آلمان

کارل مارکس

I

۱ - «کار سرچشمه همه ثروتها و همه فرهنگهاست. و از آنجایی که کار سودمند تنها در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، عواید کار، بی کم و کاست، با حق برابر، به همه اعضای جامعه تعلق می گیرد.»*

بخش اول این پاراگراف: «کار تنها سرچشمه همه ثروتها و همه فرهنگهاست.»

کار سرچشمه همه ثروتها نیست. طبیعت نیز مانند کار - که خود جلوه ای از یکی از نیروهای طبیعی یعنی نیروی کار انسان است - سرچشمه ارزشهای مصرفی است (و بی تردید سرچشمه هر چیزی است که ثروت مادی از آن تشکیل می شود). عبارت بالا، که آنرا در همه کتابهای دبستانی می توان یافت، تا آنجا درست است که این معنا که کار با استفاده از مصالح کمکی و ابزارها صورت می گیرد، در آن نهفته باشد. اما یک برنامه سوسیالیستی نباید اجازه دهد که چنین سخن پردازی های بورژوازی از روی شرایطی که به آن سخنان معنا می بخشد با سکوت بگذرد. و تا آنجا که انسان از همان آغاز با طبیعت - سرچشمه اولیه همه مصالح و ابزارهای

* پاراگراف هایی که میان دو «گیومه» بدین سان توسط مارکس نقل شده اند، از پیش نویس برنامه «گتا» گرفته شده اند - مترجم.

کار — چون یک مالک رفتار می کند و با آن مانند چیزی که به خود او تعلق دارد برخورد می کند، کار او به سرچشمه ارزشهای مصرفی و، در نتیجه، به سرچشمه همه ثروتها مبدل می شود. بی دلیل نیست که بورژواها، به دروغ، به کار نیروی آفریننده ما فوق طبیعت را نسبت می دهند. زیرا از این واقعیت که کار به طبیعت بستگی دارد دقیقاً چنین برمی آید که انسانی که مالک هیچ چیز جز نیروی کار خود نیست باید، در همه شرایط جامعه و فرهنگ، برده انسان های دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادی کار ساخته اند. او تنها با اجازه آنان می تواند کار کند و بنابراین تنها با اجازه آنان می تواند زندگی کند.

بگذارید گفته بالا را چنان که هست، یا بهتر بگوییم چنان که می لنگد، دست نخورده باقی گذاریم و بینیم چه نتیجه ای می شود از آن گرفت؟ آشکارا این نتیجه: «از آنجایی که کار سرچشمه همه ثروتهاست، لذا هیچکس در جامعه نمی تواند سوای محصول کار خود مالک ثروتی باشد. بنابراین هرگاه او خود کار نمی کند، با کار دیگران زندگی می کند و نیز فرهنگ خود را به حساب کار دیگران به دست می آورد.»

به جای این، با کمک لفظ «از آنجایی که» عبارت دیگری افزوده شده است، تا از آن — و نه از جمله نخست — نتیجه گیری شود.

بخش دوم این پاراگراف: «کار سودمند تنها در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است.» بنا بر عبارت نخست، کار سرچشمه همه ثروتها و همه فرهنگها بود؛ بنابراین هیچ جامعه ای بدون کار ممکن نیست. حال ما، برعکس، پی می بریم که هیچ کار سودمندی بدون جامعه ممکن نیست.

به همین ترتیب ممکن بود گفته شود که تنها در جامعه است که کار بیفایده و حتی از نظر اجتماعی زیان بخش می تواند به یک اشتغال سودآور مبدل شود، و این تنها در جامعه است که انسان می تواند بدون کار کردن زندگی کند و غیره. خلاصه، می شد به جای این همه، کتاب «روسو» را رونویسی کرد.

و اما کار «سودمند» چیست؟ مسلماً تنها آن کاری است که از آن نتیجه سودمند مورد نظر به دست آید. یک انسان وحشی — انسان پس از آن که دیگر میمون نبود وحشی بود — که جانوری را با سنگ از پای در می آورد، به گردآوری میوه و غیره می پردازد، کار «سودمند» انجام می دهد.

سوم، نتیجه: «و از آنجایی که کار سودمند تنها در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، عواید کار، بی کم و کاست، با حق برابر، به همه اعضای جامعه تعلق می گیرد.»

یک نتیجه گیری جالب! اگر کار سودمند تنها در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، آنگاه عواید کار به جامعه تعلق می گیرد و تنها آن مقدار از آن به فرد کارگر می رسد که برای حفظ «شرط» کار — یعنی جامعه — بدان نیاز نباشد.

در واقع، این موضوع در همه زمانها مورد بهره برداری مدافعان وضع موجود جامعه در هر مقطع قرار گرفته است. پیش از همه، سهم حکومت و هر آنچه بدان وابسته است در میان می آید؛ چرا که حکومت ارگانی است اجتماعی برای حفظ نظم جامعه. سپس، ادعاهای انواع گوناگون مالکیت خصوصی پیش می آید، زیرا انواع گوناگون مالکیت خصوصی شالوده های جامعه هستند، تا آخر... می بینیم که چگونه می شود این گونه سخنان میان تهی را به دلخواه پیچ و تاب داد.

بخش های اول و دوم این پاراگراف تنها به صورت زیر می تواند پیوندی معقول داشته باشد:

«کار فقط به عنوان کار اجتماعی، یا به دیگر سخن، کاری که در جامعه و از طریق جامعه صورت پذیرد، به سرچشمه ثروت و فرهنگ مبدل می شود.»
این عبارت به گونه ای انکارناپذیر درست است، زیرا هرچند کار انفرادی (به فرض وجود شرایط مادی آن) می تواند ارزشهای مصرفی بیافریند، اما نه ثروت خلق می کند و نه فرهنگ.

اما این حکم نیز به همان گونه انکارناپذیر است:

«به همان نسبتی که کار از نظر اجتماعی تکامل می یابد، و بدین سان به سرچشمه ای از ثروت و فرهنگ مبدل می شود، فقر و تیره روزی میان کارگران و ثروت و فرهنگ میان تن آسایان رشد می کند.»

این قانون سراسر تاریخ تا امروز است. بنابراین در اینجا، به جای سخن پردازی کلی درباره «کار» و «جامعه»، باید به گونه ای مشخص اثبات می شد که چگونه در جامعه سرمایه داری کنونی سرانجام آن شرایط مادی و غیره به وجود آمده اند که کارگران را قادر و وادار می سازند تا این طلسم اجتماعی را از میان بردارند.

اما، در واقع، سراپای این بند که از نظر محتوا و شیوه نگارش معیوب است، فقط بدان منظور آورده شده است که ترجیح بند لاسالی «عواید بی کم و کاست کار» را چون شعاری بر فراز پرچم حزب نقش کنند. بعداً من به «حاصل کار» و «حق برابر» و غیره خواهم پرداخت، چرا که همین مطلب به شکل کم و بیش متفاوت تکرار می شود.

۲ - «در جامعهٔ امروزی ابزارهای کار در انحصار طبقهٔ سرمایه دار است؛ وابستگی طبقهٔ کارگر که از این واقعیت ناشی می‌شود، سبب تیره روزی و بردگی در همهٔ اشکال آن است.»

این جمله، که از اساسنامهٔ «انترناسیونال» به عاریت گرفته شده، در این مضمون «اصلاح شده» آن نادرست است.

در جامعهٔ امروزی، ابزارهای کار در انحصار زمینداران (انحصار مالکیت بر زمین حتی شالودهٔ انحصار سرمایه داری است) و سرمایه داران است. اساسنامهٔ «انترناسیونال» از این یا آن طبقهٔ انحصارگران نام نمی‌برد. در آنجا از «انحصارگران ابزارهای کار، یعنی، سرچشمه های زندگی» سخن گفته می‌شود. افزوده شدن عبارت «سرچشمه های زندگی» به اندازهٔ کافی روشن می‌سازد که زمین نیز در زمرهٔ ابزارهای کار قرار دارد.

این دستکاری بدان سبب انجام گرفته است که لاسال، بنا بر دلایلی که اکنون بر همگان روشن است، تنها بر طبقهٔ سرمایه دار می‌تاخت و نه بر زمینداران. در انگلستان، سرمایه دار معمولاً حتی مالک زمینی که کارخانه اش در آن قرار دارد نیز نیست.

۳ - «رهای کار ارتقای ابزارهای کار را به مالکیت عمومی جامعه و نظارت تعاونی بر کل کار را همراه با یک توزیع منصفانهٔ عواید کار ایجاب می‌کند.»

چنان که پیداست، از عبارت «ارتقای ابزارهای کار به مالکیت عمومی» باید «تبدیل آنها به مالکیت عمومی» استنباط گردد. بگذریم.

«عواید کار» کدام است؟ محصول کار، یا ارزش آن؟ و درحالت دوم، آیا منظور همهٔ ارزش محصول است یا تنها بخشی از آن ارزش که کار به تازگی به ارزش وسایل تولید مصرف شده افزوده است؟

«عواید کار» پندار بی در و پیکری است که لاسال آن را به جای مفاهیم مشخص اقتصادی نشانده است.

«توزیع منصفانه»^{*} چیست؟

آیا بورژواها مدعی نیستند که توزیع امروزی «منصفانه» است؟ و آیا این، در چارچوب شیوه تولید امروزی، در واقع تنها شکل توزیع «منصفانه» نیست؟ آیا مناسبات اقتصادی به وسیله مفاهیم حقوقی تنظیم می شوند، یا برعکس، این مناسبات حقوقی هستند که از روابط اقتصادی ناشی می شوند؟ آیا فرقه گرایان سوسیالیست^{*} نیز تصورات ذهنی گوناگونی را درباره توزیع «منصفانه» ندارند؟

برای آن که پی ببریم در این رابطه عبارت «توزیع منصفانه» بر چه چیز دلالت دارد، باید این پاراگراف را در پیوند با پاراگراف نخست در نظر بگیریم. پاراگراف اخیر آن جامعه ای را فرض می کند که در آن ابزارهای کار بی کم و کاست در مالکیت عمومی است، و کل کار نیز به شیوه تعاونی تنظیم شده است؛ و از پاراگراف نخست پی می بریم که «عواید کار، بی کم و کاست و با حق برابر، به همه اعضای جامعه تعلق می گیرد.»

«به همه اعضای جامعه؟» حتی به آنهایی هم که کار نمی کنند؟ در این صورت از «عواید بی کم و کاست کار» چه باقی می ماند؟ آیا تنها به آن اعضای جامعه که کار می کنند؟ در این صورت از «حق برابر» همه اعضای جامعه چه باقی می ماند؟ روشن است که «همه اعضای جامعه» و «حق برابر» صرفاً سخن پردازی است. اصل مطلب آن است که در چنین جامعه کمونیستی هر کارگری باید این «عواید کار» لاسالی را «بی کم و کاست» دریافت کند.

اجازه دهید ابتدا عبارت «عواید کار» را به معنی محصول کار در نظر بگیریم. در این صورت درآمد تعاونی کار همان کل محصول اجتماعی است. اینک از این کل باید کسر گردد:

- نخست، سهمی برای تجدید وسایل مُستهلك شده تولید؛
- دوم، سهمی اضافی برای گسترش تولید؛
- سوم، صندوق ذخیره یا بیمه برای رویارویی با حوادث، آسیب های ناشی از سوانح طبیعی و غیره.

این کسر کردن ها از «عواید بی کم و کاست کار» یک الزام اقتصادی است و میزان آن نیز برحسب وسایل و نیروهای موجود، و بخشی از آن با محاسبه احتمالات، برآورد می شود، ولی در هر حال با محک عدالت به هیچوجه قابل سنجش نیست.

در اینجا بخش دیگری از کل محصول می ماند که از آن به عنوان وسایل

مصرف استفاده می‌شود. اما پیش از آن که این بخش میان افراد تقسیم شود از آن هم مقادیری باید کسر گردد:

نخست، هزینه‌های عمومی بخش اداری که مستقیماً به تولید بستگی ندارد. این بخش، در مقایسه با جامعه امروزین، از همان آغاز و به گونه‌ای شایان توجه محدود خواهد شد، و به نسبتی که جامعه نوگسترش می‌یابد کاهش خواهد یافت. دوم، بخشی برای برآوردن نیازهای همگانی جامعه، مانند آموزشگاه‌ها، خدمات بهداشتی و مانند آن. این بخش، در مقایسه با جامعه امروزین، از همان آغاز به گونه‌ای شایان توجه گسترش خواهد یافت و به نسبتی که جامعه نوگسترش می‌پذیرد.

سوم، صندوقی برای از کارافتادگان و مانند آنان، و به طور خلاصه برای آنچه که امروزه در ردیف به اصطلاح کمک رسمی به بینویان قرار دارد. تازه پس از همه اینها نوبت به آن «توزیع» می‌رسد که برنامه، زیر نفوذ لاسالی‌ها، به شکلی تنگ نظرانه در مد نظر دارد؛ یعنی به آن بخش از وسایل مصرف که میان افراد تولیدکننده جامعه تعاونی تقسیم می‌شود.

از هم اکنون «عواید بی‌کم و کاست کار» بی‌سروصدا به درآمد «با کم و کاست» مبدل شده است؛ هرچند آنچه که تولیدکننده به عنوان یک فرد خصوصی از آن محروم شده است، به عنوان عضوی از جامعه به گونه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم از آن بهره‌مند می‌شود.

درست به همانگونه که عبارت «عواید بی‌کم و کاست کار» ناپدید گردید، اینک عبارت «عواید کار» نیز به کلی محو می‌شود.

در جامعه تعاونی که بر پایه مالکیت عمومی وسایل تولید قرار دارد، تولیدکنندگان فرآورده‌های خود را مبادله نمی‌کنند. بدین سان آن کاری که در فرآورده‌ها مصرف شده است، به مثابه ارزش این فرآورده‌ها، به مثابه یک کیفیت مادی متبلور در آنها، چندان جلوه‌گر نمی‌شود. چرا که اکنون، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کار انفرادی دیگر نه به صورت غیرمستقیم بل مستقیماً به عنوان جزئی از کل کار موجودیت می‌یابد. بنابراین، عبارت «عواید کار»، که هم اکنون نیز به خاطر ابهامش مورد قبول نیست، یکسره معنای خود را از دست می‌دهد.

در اینجا ما با یک جامعه کمونیستی، نه به صورتی که بر شالوده‌های خود رشد کرده و تکامل یافته است، بل برعکس، تازه از درون یک جامعه سرمایه‌داری سربرون کرده است، روبرو هستیم. جامعه‌ای که از هر لحاظ — از لحاظ اقتصادی، اخلاقی و ذهنی — هنوز نشانه‌های مادرزادی جامعه کهنه را، یعنی جامعه‌ای را که

از دل آن برون آمده است، با خود دارد. از این رو، تولیدکننده منفرد دقیقاً آنچه را که به جامعه داده است — پس از وضع کسور — از آن باز می‌ستاند. آنچه را که او به جامعه داده است مقدار کار فردی اوست. روز کار اجتماعی، مثلاً، از جمع ساعات کار فردی تشکیل می‌شود. زمان کار فردی یک تولیدکننده منفرد عبارت است از سهم او در آن کار، یعنی بخشی از روز کار اجتماعی که در آن شرکت داشته است. او از جامعه یک گواهی دریافت می‌کند که این یا آن مقدار کار را انجام داده است (پس از کسر مقداری از کار او برای صندوق مشترک). و او با این گواهی معادل بهای همان مقدار کار را از موجودی اجتماعی وسایل مصرف دریافت می‌کند. او همان مقدار کاری را که به شکلی به جامعه داده است، به شکل دیگر باز می‌ستاند.

روشن است که در اینجا همان اصلی برقرار است که مبادله کالاها را، تا آنجا که مبادله ارزشهای برابر مطرح است، تنظیم می‌کند. اما محتوا و شکل تغییر یافته‌اند، زیرا در اوضاع و احوال تغییر یافته هیچکس نمی‌تواند هیچ چیز سوی کار خود را ارائه کند، و از سوی دیگر هیچ چیز جز وسایل مصرفی فردی نمی‌تواند به مالکیت افراد درآید. اما تا آنجا که به توزیع این وسایل میان تولیدکنندگان منفرد مربوط می‌شود، همان اصلی برقرار است که در مبادله مقادیر معادل کالا برقرار است: مقدار معین کار در یک شکل با مقدار معادل آن در شکل دیگر مبادله می‌شود.

بنابراین، در اینجا حق برابر هنوز در اصل «حق بورژوازی» است، هرچند اصل و عمل دیگر در مقابله با یکدیگر نیستند، هرچند مبادله ارزشهای برابر در قالب تبادل کالا فقط در حد میانگین برقرار است و نه در هر مبادله انفرادی.

به رغم این پیشرفت، این حق برابر هنوز هم مقید به یک محدودیت بورژوازی است: حق تولیدکنندگان متناسب با کاری است که عرضه می‌کنند و برابری در آنجا نهفته است که سنجش بر مبنای یک مقیاس یکسان، یعنی کار، انجام می‌گیرد. اما یک نفر می‌تواند از نظر بدنی یا فکری از دیگری برتر باشد و از این رو در زمان یکسان، کار بیشتری عرضه کند. یا می‌تواند برای مدتی طولانی تر کار کند. پس برای آن که کار به مثابه یک مقیاس ارزش به کار رود باید از نظر مدت یا شدت تعریف شود، و گرنه دیگر مقیاس سنجش نخواهد بود. این حق برابر، همان حق نابرابر در برابر کار نابرابر است. این هیچگونه اختلاف طبقاتی را نمی‌شناسد، چرا که هرکس چون دیگری فقط یک کارگر است. اما استعداد نابرابر فردی را به طور ضمنی می‌پذیرد و بدین سان توانایی‌های متفاوت تولیدی

را چون امتیازات طبیعی قبول دارد. بنابراین، این حق، در مضمون خود، مانند همه حقوق دیگر، حق به نابرابری است. در نتیجه، چنین حقی، در محتوای خود، فقط می‌تواند با کاربست یک مقیاس یکسان وجود داشته باشد. اما افراد نابرابر (اگر نابرابر نبودند، افراد مختلف نمی‌بودند) فقط تا آنجا با یک مقیاس برابر قابل سنجش هستند که از یک دیدگاه یکسان نگریسته شوند و فقط از یک جنبه معین در نظر گرفته شوند؛ مثلاً، در این حالت، تنها به مثابه کارگران نگریسته می‌شوند؛ چیز دیگری در آنها مد نظر نیست و از هرچیز دیگر در آنها چشم‌پوشی می‌شود. به علاوه، یک کارگر متأهل و دیگری مجرد است، یکی بیش از دیگری بچه دارد، و غیره... بدین سان، با اجرای کار برابر، و در نتیجه با دریافت سهمی برابر از صندوق مصرف اجتماعی، عملاً یک نفر بیش از دیگری دریافت خواهد کرد، یکی دارا تر از دیگری خواهد بود، الی آخر... برای پرهیز از همه این تقایص، حق به جای آن که برابر باشد، می‌بایست نابرابر باشد.

اما این کاستی‌ها، در نخستین فاز جامعه کمونیستی، که در واقع پس از دردهای دیربای زایمان تازه از دل جامعه سرمایه‌داری سر برون کرده است، اجتناب‌ناپذیرند. حق هرگز نمی‌تواند از ساختار اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مبتنی بر این ساختار فراتر باشد.

در فاز عالی‌تر جامعه کمونیستی، پس از آن که تبعیت برده وار فرد از تقسیم کار، و همراه با آن تضاد میان کار فکری و کار بدنی نیز از میان رفت؛ پس از آن که کار نه فقط به وسیله‌ای برای زندگی بل به نیاز اولیه زندگی مبدل شد؛ پس از آن که با تکامل همه جانبه فرد، نیروهای مولد نیز رشد کرد و همه چشمه‌های ثروت تعاونی یا فراوانی بیشتر جریان یافت؛ تازه در آن هنگام است که افق تنگ حق بورژوازی را می‌توان یکسره درنوردید و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش‌کند: از هرکس بنا بر توانایی اش، به هرکس بنا بر نیازهایش!

من درباره «عواید بی‌کم و کاست کار» از یک سو، و «حق برابر» و «توزیع منصفانه» از سوی دیگر، از آن رو به تفصیل پرداختم تا نشان دهم چه جنایتی در کار است تا از یک طرف پندارهایی را که زمانی به گونه‌ای معنی داشتند اما امروزه به سخنانی پوچ و پوسیده مبدل شده‌اند، دوباره چون دگم‌هایی به حزب ما تحمیل کنند، و از طرف دیگر، آن دیدگاه واقع‌بینانه‌ای را که با کوشش‌های بسیار به حزب رسوخ یافته و اکنون در آن ریشه گرفته است با بیهوده‌گویی‌های ایدئولوژیک درباره حق و دیگر یاوه‌هایی که در میان دمکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی رواج بسیار دارد، تباه سازند.

صرفنظر از آنچه در اینجا مورد تحلیل قرار گرفت، هیاهو درباره به اصطلاح توزیع و متمرکز کردن تأکید اصلی بر آن، به طور کلی یک اشتباه بود. توزیع وسایل مصرف، به هر شکل آن، فقط نتیجه توزیع خود شرایط تولید است. اما توزیع شرایط تولید نیز جلوه ای از خود شیوه تولید است. چنان که، مثلاً، شیوه تولید سرمایه داری بر پایه این واقعیت استوار است که شرایط مادی تولید به شکل مالکیت بر سرمایه و زمین در دست کسانی است که خود کار نمی کنند، در حالی که توده ها تنها مالک شرط شخصی تولید — یعنی نیروی کار — هستند. هرگاه عناصر تولید بدین گونه توزیع شده باشند، آنگاه توزیع امروزی وسایل مصرف نیز، خود به خود، از آن نتیجه می شود. اما اگر شرایط مادی تولید در مالکیت تعاونی خود کارگران باشد، در این حالت، توزیع وسایل مصرف شکلی متفاوت با آنچه امروزه برقرار است به خود خواهد گرفت. سوسیالیسم عامیانه (و از آنجا به نوبه خود بخشی از دمکراسی) نگرش و برخورد خود را نسبت به توزیع به عنوان چیزی مستقل از شیوه تولید، از اقتصاددان های بورژوازی به عاریت گرفته اند؛ و لذا سوسیالیسم را به عنوان مفهومی که اساساً پیرامون محور توزیع می گردد معرفی می کنند. اینک، پس از آن که پیوند واقعی میان این دو مدتهاست آشکار شده است، دیگر از نو به واپس بازگشتن چرا؟

۴ - «رهایی کار باید کار طبقه کارگر باشد، که در مقایسه با آن همه طبقات دیگر صرفاً یک توده ارتجاعی هستند.»

بخش نخست عبارت بالا از پیشگفتار اساسنامه «انترناسیونال» گرفته شده، اما «اصلاح» شده است. در آنجا گفته می شود «رهایی طبقه کارگر باید عمل خود کارگران باشد.» در اینجا، برعکس، «طبقه کارگر» باید رهایی بخشد — چه چیز را؟ «کار» را. بگذار هر آن کس که می تواند، بفهمد!

در عوض، بخش دوم عبارت بالا نقل دست اول گفته لاسال است: «که در مقایسه با آن، همه طبقات دیگر صرفاً یک توده ارتجاعی هستند.»

در «مانیفست کمونیست» گفته شده است: «از همه طبقاتی که امروزه رو در روی بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا طبقه ای واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر در برابر صنعت مدرن راه زوال می پویند و سرانجام محو می شوند؛ در حالی که پرولتاریا خود فرآورده ویژه و ذاتی صنعت مدرن است.»

در اینجا، بورژوازی — به عنوان پرچمدار صنعت بزرگ — در مقایسه با فئودال ها و طبقه متوسط پایین که به حفظ همه مواضع اجتماعی ناشی از شیوه های کهنه تولید گرایش دارند، چون طبقه ای انقلابی مطرح شده است. بنابراین، این طبقات همراه با بورژوازی یک توده یکدست ارتجاعی را تشکیل نمی دهند.

از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چرا که پرولتاریا، در حالی که خود بر شالوده صنایع بزرگ رشد کرده است، در راه پیراستن روند تولید از خصلت سرمایه داری اش، که بورژوازی می کوشد آنرا دوام بخشد، تلاش می کند. اما «مانیفست» می افزاید که «طبقه متوسط پایین»، «به لحاظ گذار مقدّرش به صفوف پرولتاریا» رفته رفته انقلابی می شود.

بنابراین، از این دیدگاه نیز هرگاه گفته شود که آنان همراه با بورژوازی و همچنین اربابان بزرگ، در برابر طبقه کارگر «صرفاً یک توده ارتجاعی را تشکیل می دهند»، سخن یاوه ای گفته شده است.

آیا در انتخابات اخیر کسی به پیشه وران، صنعتکاران کوچک و مانند آنان، و نیز به دهقانان، اعلام کرده است که شما همراه با بورژوازی و زمینداران فئودال در برابر ما صرفاً یک توده ارتجاعی را تشکیل می دهید؟

لاسال «مانیفست کمونیست» را از بر می دانست، همان گونه که پیروانش آن آیه هایی را که وی نوشته است از بر هستند. از این روی، اگر او آن را این چنین عمیقاً تحریف کرده است تنها بدان سبب است که اتحادش را با مستبدان و فئودال ها علیه بورژوازی موجه جلوه دهد.

وانگهی، گفته بی پایه او به زور در پاراگراف بالا گنجانیده شده و با نقل وصله کاری شده ای که از اساسنامه «انترناسیونال» در اینجا آمده هیچگونه ربطی ندارد. در نتیجه، این تنها یک گستاخی از نوع گستاخی های «مارای برلین»^{۱۱} است که در کل به هیچوجه ناخوشایند آقای «بیسمارک» هم نیست.

۵ - «طبقه کارگر برای رهایی خود پیش از همه در چارچوب دولت ملی امروزی تلاش می کند و آگاه است که پیامد ناگزیر تلاشهایش، که نزد کارگران همه کشورهای متّمدن مشترک است، برادری بین المللی خلقها خواهد بود.»

لاسال، برخلاف «مانیفست کمونیست» و همه انواع سوسیالیسم پیش از آن، جنبش کارگری را از تنگ ترین دیدگاه ملی درک می کرد. و اکنون، حتی پس از

آغاز کار «انترناسیونال»، هنوز از دیدگاه او پیروی می کنند! کاملاً روشن است که طبقه کارگر برای آن که اصلاً بتواند مبارزه کند باید خویشتن را در میهن خود به مثابه یک طبقه سازمان دهد. همچنین بدیهی است که کشور خود او میدان بلاواسطه نبرد اوست. از این نظر، مبارزه طبقاتی او نه در محتوا، بل همان گونه که «مانیفست کمونیست» می گوید، «در شکل» ملی است. اما «چارچوب دولت ملی امروزی»، مثلاً خود امپراتوری آلمان، به سهم خویش از نظر اقتصادی «درچارچوب» بازار جهانی، و از نظر سیاسی «درچارچوب» نظام دولت ها قرار دارد. هر سوداگری می داند که بازرگانی آلمان در عین حال بازرگانی خارجی است و بزرگی آقای بیسمارک، بی تردید، دقیقاً در دنباله روی او از سیاست بین المللی معینی نهفته است.

حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم خود را به چه چیز تنزل می دهد؟ به آگاهی بر این امر که کوشش هایش «برادری بین المللی خلقها» را در پی خواهد داشت. این عبارت را، که از سازمان بورژوازی «جمعیت صلح و آزادی»^{۱۲} به عاریت گرفته شده است، می خواهند چون بدلی برای برادری انترناسیونالیستی طبقات کارگری در مبارزه مشترک به ضد طبقات حاکم و حکومت های آنان جا بزنند. بدین ترتیب، درباره وظایف بین المللی طبقه کارگر آلمان حتی کلمه ای هم گفته نمی شود! و بدین شکل است که این طبقه به چالش با بورژوازی خودی که از هم اکنون به ضد طبقه کارگر آلمان با بورژوازی کشورهای دیگر پیوندهای برادرانه برقرار کرده است، و با سیاست توطئه گرانه بین المللی آقای بیسمارک فراخوانده می شود!

در واقع انترناسیونالیسم این برنامه حتی به مراتب پایین تر از آن چیزی است که در اساسنامه «حزب بازرگانی آزاد» آمده است. این حزب نیز مدعی است که پیامد تلاش هایش «برادری بین المللی خلقها» خواهد بود. اما اینها حداقل در عمل کاری می کنند که بازرگانی را بین المللی سازند و هرگز به صرف آگاهی بر این که خلقها در سرزمین خود به بازرگانی اشتغال دارند بسنده نمی کنند.

فعالیت بین المللی طبقات کارگر به هیچ رو به وجود «اتحادیه بین المللی کارگران»^{۱۳} بستگی ندارد. این اتحادیه صرفاً نخستین کوشش در آن جهت بود که یک ارگان مرکزی برای فعالیت بین المللی به وجود آید. این کوشش به خاطر انگیزشی که به وجود آورد موفقیتی پایدار بود، اما پس از سقوط کمون پاریس دیگر

نمی‌توانست در نخستین شکل تاریخی خود جامه عمل پوشد. «نورد دوپچه»^{۱۳} بیسمارک مطلقاً حق داشت وقتی که با رضامندی ارباب خود اعلام کرد که حزب کارگران آلمان در برنامه جدیدش عهد خود را با انترناسیونالیسم شکسته است.

II

«حزب کارگران آلمان که برپایه این اصول بنیادی آغاز به کار می‌کند، با همه وسایل قانونی در راه دولت آزاد — و — جامعه سوسیالیستی تلاش می‌ورزد: الغای نظام دستمزد همراه با قانون آهنین دستمزدها — و — بهره‌کشی در هر شکل، و رفع همه نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی.»

من بعداً به دولت «آزاد» باز خواهم گشت.

از این قرار، در آینده، حزب کارگران آلمان باید به «قانون آهنین دستمزدها» ی‌لاسال ایمان داشته باشد! و برای این که این ایمان از دست نرود، یاوه‌گویی را به جایی می‌رسانند که از «الغای نظام دستمزد» (باید خواند: نظام کار مزدوری) «همراه با قانون آهنین دستمزدها» سخن می‌گویند. هرگاه کسی کار مزدوری را براندازد در این صورت طبیعتاً قوانین آن را نیز بر می‌اندازد، خواه این قانون‌ها «آهنین» باشند خواه اسفنجی. اما حمله لاسال به کار مزدوری تقریباً فقط بر پاشنه این به اصطلاح قانون می‌چرخد. بنابراین، برای آنکه پیروزی فرقه لاسال ثابت شود، «نظام دستمزد» باید «همراه با قانون آهنین دستمزدها» برانداخته شود و نه بدون آن!

بر همگان روشن است که از «قانون آهنین دستمزدها»، سوای واژه «آهنین» که از «قوانین آهنین سترگ و جاویدان» گوته به عاریت گرفته شده است، چیزی از آن لاسال نیست. واژه آهنین نیز نشانه‌ای است که مؤمنان واقعی بدان وسیله یکدیگر را به جا می‌آورند. ولی هرگاه من این قانون را با مهر و نشان لاسال، و در نتیجه با دریافت او از آن، بپذیرم، در این صورت باید استدلال او را نیز بپذیرم. و

این استدلال کدام است؟ چنانکه «لانگه»^{*} اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، این همان تئوری مالتوس^{۱۴} درباره جمعیت است (که به وسیله خود «لانگه» موعظه می شد). اما اگر این تئوری درست باشد، در این صورت حتی اگر من کار مزدوری را صدبار هم براندازم باز نمی توانم قانون را برافکنم، زیرا قانون نه تنها بر نظام کار مزدوری، بل بر هر نظام اجتماعی حاکم است. اقتصاددان ها با اتکای مستقیم بر این قانون بیش از پنجاه سال است به اثبات این مسئله کمر بسته اند که سوسیالیسم نمی تواند فقر را که شالوده اش بر طبیعت استوار است براندازد، بلکه فقط می تواند آن را همگانی سازد و به طور همزمان در سطح کل جامعه بگستراند! اما همه اینها هنوز مطلب اصلی نیست. گذشته از فرمول بندی گمراه کننده لاسال درباره این قانون، سیر فقهرایی واقعاً شرم آور به قرار زیر است:

از زمان مرگ لاسال، این درک علمی در حزب ما چا افتاده است که دستمزدها آن چنان که می نمایند، ارزش یا بهای کار نیستند، بل فقط شکل نقابداری برای ارزش یا بهای نیروی کار اند. بر این اساس، کل مفهوم بورژوایی دستمزد، و همه انتقادهایی که تاکنون متوجه این مفهوم بوده است، یک بار برای همیشه به یک سو افکنده شد و روشن گردید که کارگر مزدور فقط تا جایی اجازه دارد برای معیشت خود، برای زندگی کردن، کار کند که مدت معینی نیز برای سرمایه دار (و به نفع همسفره های او در بلع ارزش اضافی) به رایگان کار کند. همچنین آشکار شد که کل نظام تولید سرمایه داری بر پاشنه افزایش این کار رایگان، از طریق گسترش روز کار یا رشد بهره وری، یعنی از راه افزایش فشار بر نیروی کار و غیره، می گردد؛ و این که، در نتیجه، نظام کار مزدوری یک نوع برده داری، و به ویژه نوعی از آن است که به تناسب رشد نیروهای اجتماعی تولید شکلی شدیدتر به خود می گیرد، جدا از این که کارگر مزدی کمتر یا بیشتر دریافت کند. اکنون، پس از اینکه این شناخت در حزب ما بیش از پیش زمینه یافته است، تازه به یاد دگم های لاسال افتاده اند، هر چند می بایست تاکنون فهمیده باشند که لاسال خود نمی دانست دستمزد چیست، بل به پیروی از اقتصاددان های بورژوایی، به جای اصل مطلب به ظاهر آن می پرداخت.

این بدان می ماند که در میان بردگانی که سرانجام به راز برده داری پی برده اند و به شورش برخاسته اند، برده ای که هنوز در حال و هوای پندارهای کهنه به سر می برد، در برنامه شورش چنین بنویسد: بردگی باید برافتد، چرا که در نظام برده

داری تغذیه بردگان نمی تواند از یک حد اندک فراتر رود!
 آیا همین واقعیت که نمایندگان حزب ما توانستند دست به چنین یورش
 هولناک علیه درکی که در میان توده حزب رایج است بزنند، به خودی خود ثابت
 نمی کند که آنها با چه سبکسری جنایتکارانه و با چه بی وجدانی به سرهم بندی
 کردن این برنامه سازشکارانه پرداخته اند؟
 به جای عبارت بی سر و ته پایان پاراگراف بالا — یعنی «رفع همه نابرابری های
 اجتماعی و سیاسی» — باید گفته می شد که با الغای تمایزات طبقاتی، همه
 نابرابری های اجتماعی و سیاسی برخاسته از آنها خود به خود ناپدید خواهند شد.

III

«حزب کارگران آلمان برای هموار ساختن راه حل مسئله
 اجتماعی، تاسیس مجامع تعاونی تولیدکنندگان را با کمک
 دولت زیر نظارت دمکراتیک مردم زحمتکش خواستار است.
 مجامع تعاونی تولیدکنندگان باید در صنعت و کشاورزی با
 چنان مقیاسی به وجود آیند که به سازماندهی سوسیالیستی کل
 کار بیانجامند.»

پس از «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسالی، اینک خود پیامبر! راه رسیدن به
 آن، به گونه ای آبرومند «هموار می شود»! به جای مبارزه طبقاتی موجود، عبارت
 روزنامه ای «مسئله اجتماعی» پدیدار می شود که برای «حل» آن به «هموار
 ساختن راه» می پردازند. «سازماندهی سوسیالیستی کل کار»،^{*} به جای آن که از
 روند دگرگونسازی انقلابی جامعه پدید آید، از «کمک دولت» که به مجامع
 تعاونی تولیدکنندگان ارزانی می کند «به وجود می آید»؛ مجامعی که نه کارگر، بل
 دولت، «به وجود می آورد». این درخور پندار لاسال است که تصور می کند همان
 گونه که با وام دولتی راه آهن نو می سازند، می توان با آن جامعه ای نو نیز ساخت!
 تنها از روی بازمانده حس شرم است که «کمک دولت» زیر نظارت
 دمکراتیک «مردم زحمتکش» قرار داده می شود.

نخست آن که در آلمان اکثریت «مردم زحمتکش» را دهقانان تشکیل می دهند، و نه پرولترها.

دوم آن که در زبان آلمانی، واژه «دمکراتیک» به معنی «بر اساس حاکمیت خلق»^۹ است. در این صورت، «نظارت خلق زحمتکش بر اساس حاکمیت خلق» چه معنی می دهد؟ به ویژه در مورد خلق زحمتکشی که با ارائه چنین خواستهایی به دولت، آگاهی کامل خود را نسبت به این که نه به حکومت دست یافته است و نه برای حکومت کردن آمادگی دارد، اعلام می کند!

زاید است که در اینجا به نقد نسخه ای پیردازیم که «بوشه»^{۱۰} در زمان «لویی فیلیپ» در مخالفت با سوسیالیست های فرانسوی تجویز کرد و از جانب کارگران ارتجاعی «آتلیه»^{۱۱} پذیرفته شد. گناه اصلی آن نیست که این اکسیر شفا بخش ویژه را در برنامه آورده اند، بل در آن نهفته است که، به طور کلی، از موضع جنبش طبقاتی، یک گام به پس به سوی جنبش فرقه گرا برداشته اند.

این که کارگران مایلند شرایط تولید تعاونی را در مقیاس اجتماعی، و پیش از همه در مقیاس ملی، در کشور خود به وجود آورند، تنها بدان معنی است که آنان در راستای دگرگون ساختن شرایط کنونی تولید فعالیت می کنند؛ و این با تأسیس مجامع تعاونی با کمک دولت هیچ وجه مشترکی ندارد! اما تا آنجا که مسئله به مجامع تعاونی کنونی مربوط می شود، آنها فقط تا آن حد ارزش دارند که آفریده مستقل کارگران باشند و نه دست پرورده حکومت ها یا بورژوازی.

IV

اکنون به بخش دمکراتیک می پردازم.

الف — «شالوده آزاد دولت»

پیش از هر چیز، همانطور که در بخش II آمده است، گفته می شود که حزب

کارگران آلمان برای ایجاد «دولت آزاد» تلاش می‌کند.

دولت آزاد — این دیگر چیست؟

آماج کارگران، که خود را از شر ذهنیت تنگ رعب‌آیی فرمانبردار خلاص کرده‌اند، به هیچ‌وجه آن نیست که دولت را آزاد کنند. در امپراتوری آلمان «دولت» تقریباً همان قدر «آزاد» است که در روسیه. آزادی به معنای آن است که دولت را از ارگانی که از بالا به جامعه تحمیل شده است، به ارگانی کاملاً فرمانبردار جامعه مبدل کنیم. امروز نیز آشکال مختلف دولت به نسبتی که «آزادی دولت» را محدود کنند بیشتر یا کمتر آزادند.

حزب کارگران آلمان — دست کم اگر این برنامه را تصویب کند — نشان می‌دهد که اندیشه‌های سوسیالیستی‌اش حتی به زیر پوست نیز راه نیافته‌اند. زیرا به جای آن که به جامعه موجود (و این در مورد هر جامعه آینده نیز صدق می‌کند) به مثابه شالوده دولت موجود (یا دولت آینده، در جامعه آینده) برخورد کند، به دولت بیشتر به چشم موجود مستقلی می‌نگرد که صاحب شالوده‌های ذهنی، اخلاقی و آزادمنشانه ویژه خود است.

و اما درباره سوء استفاده‌های تبهکارانه برنامه از واژه‌های «دولت امروزی»، «جامعه امروزی»، و از آن تبهکارانه‌تر، تعبیر فربیکارانه از دولتی که آنرا به خاطر خواستهای خود مخاطب قرار داده است، چه می‌توان گفت؟

«جامعه امروزی» جامعه‌ای است سرمایه‌داری که در همه کشورهای متمدن، که کم یا بیش از پیرایه‌های قرون وسطایی‌هایی یافته، کم یا بیش به اقتضای رشد تاریخی ویژه خود تغییر کرده، کم یا بیش تحول پذیرفته‌اند، وجود دارد. از سوی دیگر، «دولت امروزی» از کشور به کشور فرق می‌کند. دولتی که در امپراتوری پروس-آلمان وجود دارد با آنچه در سوئیس است فرق می‌کند. دولت انگلستان با دولت ایالات متحده متفاوت است. بنابراین «دولت امروزی» افسانه‌ای بیش نیست.

با این همه، دولتهای مختلف در کشورهای متمدن مختلف، به رغم تنوع و گوناگونی در شکل، عموماً یک وجه مشترک دارند و آن این است که بر شالوده جامعه نوین بورژوایی استوارند، هرچند این جوامع از لحاظ سرمایه‌داری کمتر یا بیشتر رشد یافته باشند. بنابراین آنها دارای برخی ویژگیهای مشترک نیز هستند. با این مفهوم، می‌توان از «دولت امروزی» سخن گفت. هرچند در آینده، که خاستگاه امروزی آن، یعنی جامعه بورژوایی، از میان رفت، چنین سخنی درست نخواهد بود.

پس این مسئله مطرح می‌شود: دولت در جامعه کمونیستی دچار چه دگرگونی‌هایی خواهد شد؟ به سخن دیگر، چه وظایف اجتماعی‌ای باقی خواهد ماند که به وظایف دولت کنونی شباهت خواهد داشت؟ این مسئله را تنها می‌توان به شیوه علمی پاسخ گفت. اگر هزار بار هم واژه‌های خلق و دولت را به اشکال مختلف با هم ترکیب کنیم سرسوزنی به حل مسئله نزدیکتر نخواهیم شد.

میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. در انطباق با این، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.

اما برنامه نه به این دوران می‌پردازد و نه به دولت آینده جامعه کمونیستی. خواسته‌های سیاسی برنامه به غیر از مکررات دمکراتیک کهنه‌ای که برای همگان آشناست - انتخابات همگانی، قانونگذاری مستقیم، حقوق مردم، میلیشیای خلق و مانند اینها - که صرفاً بژواک خواسته‌های بورژوازی «حزب مردم» و «جمعیت صلح و آزادی» هستند، چیز دیگری در بر ندارد. این خواستها، تا آنجا که در معرفی پندارگونه آنها گزاره گویی نشده باشد، هم اکنون تحقق یافته‌اند. با این تفاوت که آن دولتی که به این خواستها جامعه عمل پوشانیده، نه در محدوده مرزهای امپراتوری آلمان، که در سوئیس و ایالات متحده آمریکا و مانند آنها برقرار است. یک چنین «دولت آینده» ای یک «دولت امروزی» است، هرچند خارج از چارچوب امپراتوری آلمان قرار گرفته باشد.

اما یک چیز فراموش شده است. از آنجایی که حزب کارگران آلمان صریحاً اعلام می‌کند که در چارچوب «دولت ملی امروزی»، و بنابراین در چارچوب دولت خودش یعنی امپراتوری پروس - آلمان، فعالیت می‌کند - و اگر جز این می‌گفت خواسته‌های آن نیز به طور عمده بی‌معنی می‌بود، زیرا انسان آنچه را که ندارد طلب می‌کند - لذا این موضوع اصلی را نباید فراموش می‌کردند که همه آن بازیچه‌های کوچک قشنگ که از دولت طلب می‌کنند، بر پایه شناسایی به اصطلاح حاکمیت خلق قرار دارند و بنابراین فقط در یک جمهوری دمکراتیک معنا پیدا می‌کنند.

ولی از آنجایی که شهامت آنرا ندارند که مانند کارگران فرانسوی در زمان «لویی فیلیپ» و «لویی ناپلئون» در برنامه خود خواستار جمهوری دمکراتیک باشند - و حق هم دارند زیرا اوضاع و احوال احتیاط را ایجاب می‌کند - لذا آنها نمی‌بایست از طریق دست‌آویز شدن به چشم بندی، چه صادقانه و چه شرافتمندانه، از دولتی که چیزی جز یک استبداد پلیسی - نظامی که به زور اشکال پارلمانی آراسته شده نیست، دولتی که معجونی از فئودالیسم و تأثیرات بورژوازی

است و با چفت و بست بورکراتیک سرهم بندی شده است، آن چیزهایی را که تنها در یک جمهوری دمکراتیک معنا پیدا می کند طلب کنند. و بعد این دولت را به پای یک معامله بکشانند یا این تصور که می توانند این گونه خواستها را با «وسایل قانونی» به آن تحمیل کنند.

حتی دمکراسی عامیانه — که در جمهوری دمکراتیک هزاره موعود را می بیند و به ذهنش خطور نمی کند که دقیقاً در همین واپسین شکل دولت جامعه بورژوازی است که مبارزه طبقاتی باید به سرانجام نهایی خود برسد — کوهها بالاتر از این نوع دمکراتیسمی است که خود را به آنچه پلیس مجاز می داند، و نه آنچه منطق حکم می کند، محدود می سازد.

این که، در عمل، از واژه «دولت» دستگاه حکومتی مورد نظر است یا دولت به عنوان آرگانیسمی ویژه که بر اثر تقسیم کار از جامعه جدا شده است، از عبارت زیر معلوم می شود: «حزب کارگران آلمان خواستار یک مالیات بر درآمد تصاعدی واحد به مثابه شالوده اقتصادی دولت است» و غیره. مالیاتها شالوده اقتصادی دستگاه حکومتی هستند و نه شالوده چینی دیگری. در دولت آینده، که هم اکنون در سوئیس وجود دارد، این خواست تا اندازه زیادی برآورده شده است. مالیات بر درآمد بر فرض وجود منابع مختلف درآمد در نزد طبقات اجتماعی گوناگون، و در نتیجه بر فرض وجود جامعه سرمایه داری، استوار است. از این رو چندان جای شگفتی نیست که اصلاحگران مالی «لیورپول»، بورژواهایی که در رأس آنان برادر «گلاستون»^{*} قرار دارد، همین خواست را به عنوان برنامه پیشنهاد می کنند.

ب. «حزب کارگران آلمان اصول زیر را به مثابه شالوده فکری و

اخلاقی دولت خواستار است:

۱- آموزش ابتدایی برابر و همگانی به وسیله دولت. تعلیمات

اجباری همگانی. تدریس رایگان.»

آموزش ابتدایی برابر؟ چه اندیشه ای در پشت این واژه ها نهفته است؟ آیا تصور می رود که در جامعه امروزی (و موضوع فقط بر سر این جامعه است) آموزش و پرورش می تواند برای همه طبقات برابر باشد؟ یا در اینجا طلب شده است که طبقات بالا هم اجباراً به حداقل آموزش — مدرسه ابتدایی — که تنها درخور توان

اقتصادی کارگران مزدور و دهقانان است اکتفا کنند؟

«تعلیمات اجباری همگانی. تدریس رایگان.»: اولی حتی در آلمان هم وجود دارد، و دومی نیز در سوئیس و در مورد مدارس ابتدایی در ایالات متحده آمریکا برقرار است. اگر در برخی از ایالات آمریکا مؤسسات عالی آموزشی «رایگان» نیز وجود دارد، این در واقع بدان معنی است که هزینه های آموزش و پرورش طبقات بالا نیز از درآمدهای مالیاتی عمومی تأمین می شود. از قضا همین امر در مورد «دادرسی رایگان» که در بند «الف - ۵» درخواست شده است نیز صدق می کند. دادرسی امور جنایی در همه جا باید رایگان باشد؛ اما دادرسی امور مدنی تقریباً همیشه به دعاوی مربوط به مالکیت ارتباط می یابد و بنابراین منحصرراً طبقات صاحب مال را در بر می گیرد. آیا دعاوی آنان نیز باید به حساب دارایی های ملی رسیدگی شود؟

بند مربوط به آموزشگاه ها می بایست دست کم، علاوه بر مدارس ابتدایی، آموزشگاه های فنی (اعم از نظری و عملی) را نیز در بر می گرفت.

«آموزش ابتدایی به وسیله دولت» یکسره مردود است. تعیین هزینه مدارس ابتدایی، کیفیت کادر آموزشی، رشته های تدریس، و مانند آنها بر اساس یک قانون عمومی، و چنان که در ایالات متحده معمول است نظارت بر اجرای این مقررات قانونی به وسیله بازرسان دولتی، اینها با انتصاب دولت در جایگاه آموزگار مردم کاملاً تفاوت دارد! حکومت و کلیسا باید به یکسان از هرگونه اعمال نفوذ بر آموزشگاه ها برکنار نگاهداشته شوند. به ویژه در امپراتوری پروس - آلمان، در واقع این خود دولت است که برعکس به آموزشی بسیار سخت از جانب مردم نیاز دارد! (نباید به دستاویز پوسیده ای که می گویند سخن بر سر «دولت آینده» است متوسل شد. دیدیم که در این باره قضیه از چه قرار است.)

اما به رغم سروصدهای دمکراتیک، سرپای این برنامه با اعتقاد برده وار فرقه لاسالی نسبت به دولت، یا بدتر از آن، با اعتقاد دمکراتیک به معجزه آلوده است. به سخن دیگر، این برنامه سازشی است میان این دو نوع باور به معجزه که هر دو به یکسان از سوسیالیسم به دورند.

«آزادی علم» در یکی از مواد قانون اساسی پروس طلب شده است. پس در اینجا چرا مطرح است؟

«آزادی وجدان»! در این دوران «نبرد فرهنگی»،^{۱۶} هرگاه کسی بخواهد لیبرالیسم را به یاد شعارهای کهنه اش بیندازد، قطعاً آنرا با این عبارات بیان می کند: هرکس باید بتواند بدون مداخله پلیس به نیازهای مذهبی خود همانند

نیازهای جسمی خویش بپردازد. اما حزب کارگران آلمان در هر حال باید آگاهی خود را نسبت به این واقعیت که «آزادی وجدان» جز مدارا با همه انواع آزادی وجدان مذهبی چیز دیگری نیست ابزار می‌داشت، و برعکس، اعلام می‌کرد که به سهم خود می‌کوشد تا وجدان را از افسون مذهب رهایی بخشد. اما صلاح چنین می‌دانند که از سطح «بورژوازی» پا فراتر نگذارند.

اکنون من به پایان برنامه رسیده‌ام، چرا که پیوستی که در پی برنامه آمده است بخش شاخصی از آن را تشکیل نمی‌دهد. بنابراین می‌توانم به اختصار به آن بپردازم.

۲ - «روز عادی کار»

در هیچ کشوری حزب کارگران خود را با چنین خواست مبهمی محدود نکرده است. بل همواره طول روز کار را، آن چنان که اوضاع و احوال مفروض آنرا عادی می‌داند، تعیین کرده است.

۳ - «تحدید کار زنان و منع کار کودکان»

استاندارد کردن روز کار باید تحدید کار زنان را نیز، در رابطه با مدت کار و اوقات استراحت و غیره، در برگیرد: در غیر این صورت، این فقط می‌تواند به معنی ممنوعیت کار زنان در آن شاخه‌های صنعت باشد که از نظر جسمی به ویژه برای زنان نامساعد یا از نظر اخلاقی برای آنان مردود باشد. اگر مقصود این بوده است، باید به همین صورت نوشته می‌شد.

«منع کار کودکان به طور کلی»: در اینجا مطلقاً لازم بود که حد سنی نیز اعلام

شود.

ممنوعیت کلی کار کودکان با وجود صنایع بزرگ سازش ناپذیر است، و از این رو خواستی است میان تهی و آرزویی مقدس مآبانه. تحقق این خواست — حتی اگر ممکن می‌بود — ارتجاعی است، زیرا تدوین مقررات دقیق روز کار برحسب گروه‌های مختلف سنی و دیگر تدابیر ایمنی برای حمایت از کودکان، تلفیق مناسبی از کار مولد با آموزش و پرورش در سنین اولیه می‌تواند یکی از مؤثرترین وسایل برای ایجاد دگرگونی در جامعه امروزین باشد.

۴ - «نظارت دولتی بر کارخانه، کارگاه و صنایع خانگی»

با ملاحظه وضع دولت پروس - آلمان، باید حتماً خواسته می شد که بازرسان را فقط به حکم دادگاه می توان برکنار کرد؛ که هر کارگری می تواند آنان را به خاطر غفلت در اجرای وظیفه مورد پیگرد قرار دهد؛ که آنان باید به حرفه پزشکی وابسته باشند.

۵ - «مقررات کار در زندان»

درخواستی است ناچیز در برنامه عمومی کارگران. در هر حال باید به صراحت اعلام می شد که قصد نیست اجازه داده شود که از ترس رقابت، با بزهکاران عادی چون چارپایان رفتار شود. به ویژه تمایلی نیست که آنان از تنها وسیله بهبودشان - یعنی کار مولد - محروم گردند. این حداقل چیزی بود که می شد از سوسیالیست ها انتظار داشت.

۶ - «قانون مؤثر برای خسارت»

باید گفته می شد منظور از یک قانون «مؤثر» خسارت چیست؟ ضمناً باید توجه داشت هنگامی که از روز عادی کار سخن می رود، آن بخش از قوانین کارخانه ای که با مقررات بهداشتی و تدابیر ایمنی و مانند آنها ارتباط می یابد نادیده گرفته شده است. قانون خسارت تنها زمانی به مورد اجرا گذارده می شود که این مقررات نقض شده باشند. کوتاه سخن، نگارش سرسری از ویژگی های بارز این پیوست است.

من سخن خود را گفتم و جانم را خلاص کردم!

ترجمه از متن انگلیسی
آثار منتخب مارکس و انگلس

نگارش مارکس
آوریل یا اوایل مه ۱۸۷۵

نامهٔ فردریش انگلس به آوگوست بیل^{۱۷}

لندن ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵

بیل گرامی!

نامهٔ ۲۳ فوریه شما را دریافت کردم و خوشوقتم که از سلامت کامل

برخوردارید.

از من می پرسید که ما دربارهٔ قضیهٔ وحدت چگونه می اندیشیم. با تأسف بر ما هم چون شما می گذرد. نه «لییکنشت» و نه کس دیگر برای ما خبری نفرستاده است. و بنا بر این ما هم چون شما بیش از آنچه در روزنامه ها آمده است نمی دانیم. در آنجا هم به جز پیش نویس برنامه ای که یک هفته پیش انتشار یافت چیزی نبود. این پیش نویس طبعاً در ما شگفتی بسیار برانگیخت.

حزب ما بارها دست آشتی یا حداقل همکاری به سوی لاسالی ها دراز کرده و این دست بارها و به گونه ای اهانت آمیز از جانب «هازن کلور» ها،* «هاسلمان» ها** و «تولکه» ها*** واپس زده شده است. و اینک هر کودکی باید از آن چنین نتیجه گرفته باشد: حال که این آقایان خود می آیند و تقاضای آشتی می کنند، خودشان باید در تنگنایی ناهنجار گرفتار باشند. اما به ملاحظهٔ خوی شناخته شدهٔ این کسان، وظیفهٔ ماست که از تنگنای آنها بهره برداری کنیم و همهٔ تضمین های ممکن را از آنها بگیریم تا موضع متزلزل خود را در افکار کارگران از نو به حساب حزب ما ترمیم نکنند. آنان باید با سردی و بی اعتمادی پذیرفته می شدند. اتحاد با آنان باید به درجهٔ تمایل شان در کنار گذاردن شعارهای فرقه گرایانه و «کمک دولت» بستگی داشته باشد. آنها باید اساساً برنامهٔ ۱۸۶۹ «آیزناخ» یا نسخه تجدید نظر شدهٔ آن را در انطباق با شرایط روز بپذیرند. حزب ما مطلقاً هیچ چیز برای فراگیری از لاسالی ها در قلمرو ثئوری، و بنا بر این در مورد آنچه برای برنامه تعیین کننده است، ندارد. اما قطعاً چیزهایی هست که آنان باید

Wilhelm Hasenclever *

Wilhelm Haselmann **

Tölcke ***

از ما فرا گیرند. نخستین شرط اتحاد باید آن باشد که آنان از سکتاریسم و لاسالیسم دست کشند. و بالاتر از همه، از آن اکسیر همگانی «کمک دولت» درگذرند، و اگر یکسره از آن دست نمی‌شویند، به هر صورت آن را چون وسیله‌ای فرعی و گذرا و در ردیف همه انواع کمک‌هایی که امکان‌پذیر است، بشناسند. پیش‌نویس برنامه نشان می‌دهد که کسان ما از دیدگاه تئوریک صدها بار از رهبران لاسالی برتر، و به همین نسبت در حیطه‌گری سیاسی از آنان خام‌ترند. «درستکاران»^{*} یک بار دیگر به وسیله نادرستان فریب خوردند.

در وهله اول، این گفته پرطمطراق اما از نظر تاریخی نادرست لاسال پذیرفته می‌شود که در برابر طبقه کارگر همه طبقات دیگر تنها یک توده ارتجاعی هستند. این حکم تنها در چند مورد استثنایی صدق می‌کند. مثلاً، در یک انقلاب پرولتری چون «کمون»، یا در کشوری که در آن نه تنها بورژوازی دولت و جامعه را در نقش خود شکل بخشیده است، بل در پی آن خرده بورژوازی دمکرات نیز این شکل بخشیدن را تا واپسین پیامدهایش به اجرا درآورده است. اما اگر در آلمان، مثلاً، خرده بورژوازی دمکرات به این توده ارتجاعی تعلق دارد، پس چگونه است که حزب سوسیال دمکرات کارگران برای سالها با آن — با «حزب مردم» — دست در دست داشته است؟ چگونه «فولکزشتات» می‌تواند تقریباً همه محتوای سیاسی خود را از «فرانکفورته تسایتونگ»^{۱۸} خرده بورژوای دمکرات بگیرد؟ و چگونه است که دست کم هفت خواست در این برنامه گنجانیده شده است که مستقیماً و کلمه به کلمه با برنامه «حزب مردم» و دمکراسی خرده بورژوایی می‌خواند؟ منظور من از هفت خواست^{۱۹} شماره‌های ۱ تا ۵ و ۱ تا ۲ است که در میان آنها حتی یک خواست وجود ندارد که بورژوا - دمکراتیک نباشد.

دوم آن که، این اصل که جنبش کارگری در همه نیات و مقاصد خود یک جنبش بین‌المللی است، امروز یکسره انکار شده است، آن هم از جانب کسانی که برای پنج سال تمام و در سخت‌ترین شرایط از این اصل با سرافرازی هرچه بیشتر پاسداری کرده‌اند. کارگران آلمان قرار گرفتن خود در رأس جنبش اروپایی را اساساً مدیون برخورد واقعاً انترناسیونالیستی خود در طول جنگ^{**} هستند. در هیچ جا پرولتاریا این چنین خوب عمل نکرده است. و اکنون این اصل درست در زمانی نفی می‌شود که کارگران همه کشورهای دیگر به همان شدت بر آن پای می‌فشرند،

* اشاره به «آیزناخی»ها — مترجم.

** جنگ فرانسه - پروس ۱۸۷۱-۱۸۷۰ مورد نظر است — مترجم.

و حکومت‌ها به همان شدت می‌کوشند تا هرگونه بروز احتمالی آن را در هر سازمانی که باشد سرکوب کنند! در این صورت، از انترناسیونالیسم جنبش کارگری دیگر چه باقی می‌ماند؟ چشم اندازی تیره، نه حتی از همکاری آینده کارگران اروپایی برای رهایی خویش، بل از یک «برادری بین‌المللی مردم» در چارچوب «دولتهای متحد اروپا»ی ساخته و پرداخته سازمان بورژوازی «جمعیت صلح».

روشن است که به هیچوجه لازم نبود که درباره «انترناسیونال» چنین سخن گفته شود. اما، مسلماً، دست کم می‌شد از برنامه ۱۸۶۹* هیچگونه واپس‌نشست و چیزی در این حدود بیان کرد؛ هرچند حزب کارگران آلمان پیش از همه در چارچوب مرزهای تعیین شده کشور فعالیت می‌کند (حزب حق ندارد به نام کارگران اروپا سخن گوید و به ویژه حق ندارد سخنی نادرست گوید)، با این همه، نسبت به همبستگی خود با کارگران همه کشورهای آگاهی دارد و از این پس نیز چون گذشته آماده خواهد بود تا تعهداتی را که این همبستگی ایجاب می‌کند به مورد اجرا گذارد. چنین تعهداتی حتی بدون آنکه مستقیماً اعلام شوند و حزب خود را بخشی از «انترناسیونال» بدانند، وجود دارند. مثلاً، یاری رساندن به اعتصاب‌ها و خودداری از اعتصاب شکنی؛ مراقبت لازم در این که ارگانهای حزبی کارگران آلمان را از جنبش کشورهای دیگر آگاه سازند؛ تبلیغ به ضد تهدید یا درگیری جنگهای خاندانی؛ رفتار در زمان این جنگها به گونه‌ای که در نمونه‌سالیهای ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ اجرا شده است، و مانند آنها.

سوم آن که، کسان ما اجازه داده اند که «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسالی را به پرچم شان بدل کنند؛ قانونی که بر یک دیدگاه کاملاً کهنه اقتصادی، مبنی بر این که کارگران به طور متوسط فقط حداقل دستمزد را دریافت می‌کنند، قرار دارد زیرا طبق تئوری مالتوس درباره جمعیت، تعداد کارگران همیشه بیش از اندازه است (این استدلال لاسال بود). اکنون مارکس در «سرمایه» ثابت کرده است که قوانین تنظیم کننده دستمزد بسیار پیچیده اند و برحسب اوضاع و احوال، گاه یکی و گاه دیگری غلبه می‌کند؛ که، در نتیجه، به هیچ معنی آهنین نیستند، بل برعکس بسیار کشدارند؛ که موضوع را به هیچ وسیله نمی‌توان با چند کلمه، چنان که لاسال می‌پنداشت، از سر باز کرد. استدلال مالتوس در تأیید این قانون، که لاسال از مالتوس و ریکاردو (با دستکاری در دومی) رونویسی کرده، چنان که می‌توان آن را،

* منظور برنامه کنگره «آیزناخ» است — مترجم.

مثلاً، در صفحه ۵ «کتاب مطالعه کارگران»،* به نقل از جزوه دیگر لاسال، یافت، به وسیله مارکس در بخش «انباشت سرمایه»** رد شده است. بدین سان، با پذیرفتن «قانون آهنین» لاسال، خود را به نظریه ای نادرست با استدلالی نادرست متعهد کرده ایم.

چهارم آن که، برنامه تر لاسال در مورد «کمک دولت» را چون تنها خواست اجتماعی، آن هم در برهنه ترین شکل خود و به همان گونه که لاسال از «بوشه» دزدیده است، پیش می کشد. و این تازه پس از آن است که «براکه» پوچی کامل این خواست را بسیار خوب ثابت کرده است؛ و پس از آن که تقریباً همه سخنگویان حزب ناچار شده اند در مبارزه علیه لاسالی ها، علناً به ضد این «کمک دولت» موضع بگیرند. حزب ما بیش از این نمی توانست خود را خوار سازد. انترناسیونالیسم تا حد «آماند گوگ»*** و سوسیالیسم تا سطح «بوشه» بورژوای جمهوریخواه که این خواست را در رویاریوبی با سوسیالیست ها پیش کشید تا بر آنها پیشی گیرد، تنزل کرده است.

با این همه، «کمک دولت» در مفهوم لاسالی آن در بهترین حالت تنها یک وسیله است در میان بسیاری وسایل دیگر به منظور دستیابی به یک هدف که در اینجا دست و پا شکسته با عبارت «هموار ساختن راه حل مسئله اجتماعی» بیان شده است. گویی هنوز از نظر تئوریک مسئله اجتماعی حل نشده ای برای ما وجود دارد! بنابراین هرگاه گفته می شد: حزب کارگران آلمان برای برانداختن کار مزدوری — و همراه با آن، تمایزات طبقاتی — تلاش می ورزد و برای این منظور تولید تعاونی را در صنعت و کشاورزی، و در سطح کشور برقرار می سازد، و برای تحقق این هدف از هر اقدام مناسبی پشتیبانی می کند، در این صورت هیچیک از لاسالی ها نمی توانست خلاف آن حرفی داشته باشد.

پنجم آن که، درباره سازماندهی طبقه کارگر به عنوان یک طبقه به وسیله اتحادیه های کارگری کلمه ای گفته نشده است. و این نکته ای بسیار اساسی است، چرا که اتحادیه سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریاست که در آن پیکار روزانه خود را به ضد سرمایه داری به پیش می برد؛ در آن آموزش می بیند؛ و امروزه نیز حتی در محاصره بدترین ارتجاع (چون پاریس کنونی) دیگر نمی شود آن را به آسانی در هم

* Arbeiterlesebuch

** اشاره به کتاب «سرمایه»، جلد ۱، مسکو، ۱۹۸۵، صفحات ۷۱-۵۶۴ — مترجم.

*** Amand Gögg

شکست. با توجه به اهمیتی که این سازمان در آلمان نیز به دست آورده است، به عقیده ما مطلقاً لازم بود که در برنامه به آن اشاره می شد، و در صورت امکان در حزب نیز جایی بدان اختصاص می یافت.

همه این ها را کسان ما برای خوشایند لاسالی ها انجام دادند. طرف مقابل به چه چیز رضایت داده است؟ به انبوهی درهم برهم از خواسته های ناب دموکراتیک مد روز که باید در برنامه منظور گردد. و از آن میان برخی چون «قانونگذاری به وسیله مردم» که در سوئیس برقرار است، اگر منشأ اثری هم گردد بیش از آنچه سودمند باشد زیان آور است. اگر گفته می شد اداره امور به وسیله مردم، این ممکن بود چیزی باشد. به همین ترتیب، این برنامه از نخستین شرط همه آزادی ها خالی است: و آن این که، همه مقامات دولت باید به خاطر همه اقدامات رسمی خود در قبال شهروندان و در برابر دادگاه عادی و طبق قانون عمومی مسئول باشند. درباره این واقعیت که خواسته هایی چون آزادی دانش و آزادی وجدان در هر برنامه لیبرال-بورژوازی آمده و در اینجا اندکی غریب می نماید، من دیگر چیزی نمی گویم.

دولت مردم آزاد به دولت آزاد مبدل شده است. معنی دستوری این جمله بندی آن است که یک دولت آزاد دولتی است که در قبال شهروندانش آزاد باشد و بنابراین دولتی است با حکومتی خودکامه. همه پرگویی ها درباره دولت باید حذف شود، به ویژه پس از «کمون» که دیگر دولتی به معنی خاص کلمه نبود. عبارت «دولت خلق» را آنارشیست ها تا حد ایجاد تهوع برای ما تکرار کرده اند، علی رغم اینکه مارکس در کتاب خود به ضد «پرودن»^۲ و سپس در «مانیفست کمونیست»، صراحتاً اعلام کرده است که با ورود جامعه به نظم سوسیالیستی، دولت به خودی خود راه زوال می پیماید و از میان می رود. از آنجایی که دولت تنها یک نهاد گذرا است که در مبارزه، در انقلاب، به منظور کنترل و سرکوب دشمنان از طریق زور به کار گرفته می شود، سخن گفتن از یک دولت آزاد کاملاً بی معنی است: تا زمانی که پرولتاریا هنوز دولت را به کار می گیرد، از آن نه به سود آزادی بل به منظور کنترل و سرکوب دشمنان خود بهره می گیرد. اما به محض آن که سخن گفتن از آزادی امکان پذیر گردد، آنگاه دولت، به این صورت، موجودیت خود را از دست می دهد. بنابراین ما پیشنهاد می کنیم که همه جا، به جای دولت واژه «اجتماع»^۳ به کار گرفته شود چرا که این واژه خوب دیرین آلمانی به شایستگی

می تواند معنی واژه فرانسوی «کمون»^۲ را برساند.

«رفع هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی» که به جای «برافکندن همه تمایزات طبقاتی» آمده است، نیز سخت پرش انگیز است. میان یک کشور و کشور دیگر، یک استان و استان دیگر، و حتی یک محل با محل دیگر، از لحاظ شرایط زیستی همیشه برخی نابرابری ها وجود دارد که ممکن است به حداقل کاهش یابند ولی هرگز کاملاً از بین نروهند رفت. کوه نشینان همیشه در مقایسه با مردم دشت نشین شرایط زیستی متفاوتی خواهند داشت. اندیشه جامعه سوسیالیستی به مثابه قلمرو برابری، یک پندار یکسویه فرانسوی است که بر شعار دیرین «آزادی، برابری، برادری» استوار است؛ اندیشه ای که در جا و زمان خود به مثابه مرحله ای از رشد قابل توجیه بود، اما مانند همه نظریات یکسویه مکاتب سوسیالیستی پیشین، باید اکنون بر آن فایق آمد، چرا که فقط در میان توده ها سردرگمی می آفریند، و به این دلیل که اینک شیوه های دقیق تر بیان این مطلب نیز پیدا شده است.

من دیگر چیزی نخواهم گفت، هرچند تقریباً هر واژه این برنامه، که به گونه ای سست و بیروح تنظیم شده است، می توانست مورد انتقاد قرار گیرد. با چنین وضعی، هرگاه این برنامه تصویب شود، مارکس و من هرگز قادر نخواهیم بود پیوند خود را به حزب جدیدی که بر چنین شالوده ای بنیان یافته است اعلام کنیم. ما باید خیلی جدی در این اندیشه باشیم که برخورد ما در قبال چنین چیزی — و نیز در برابر افکار عمومی — چه باید باشد. به خاطر داشته باشید که در خارج از کشور، ما را مسئول هر سخن و هر عمل حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان می دانند. یک نمونه آن اثر «باکونین» به نام «دولت و آناشی» است که در آنجا، به خاطر هر کلمه ای که «لیبکنشت» از روز انتشار «دمکراتیسه وُخن بلات»^۳ از روی سهل انگاری گفته یا نوشته است، ما را پاسخگو دانسته است. مردم دوست دارند چنین پندارند که همه جریان را ما از اینجا رهبری می کنیم. درحالی که شما چون من می دانید که ما هرگز در کمترین کار درون حزبی دخالت نکرده ایم و هرگاه مداخله ای کرده ایم فقط برای آن بوده است که تا حد ممکن خطاها — و تنها خطاهای تئوریک — را که از نظر ما روی داده اند، اصلاح کنیم. اما شما خود پی خواهید برد که این برنامه نشانه ای از یک نقطه چرخش است؛ نشانه ای که به سادگی می تواند ما را وادار سازد تا خویشتن را از هرگونه مسئولیت در قبال حزبی

که آن را پذیرفته است معذور بداریم. به طور کلی، برنامه رسمی یک حزب از آنچه که حزب عملاً انجام می دهد اهمیتی کمتر دارد. با این همه، برنامه جدید در نهایت پرچمی است که حزب در برابر خلق افراشته است و جهان خارج نیز حزب را از روی آن داوری می کند. بنابراین به هیچ حساب نمی بایست گامی به پس، آن چنان که این برنامه در مقایسه با برنامه «آیزناخ» برداشته است، برداشته می شد. همچنین، این اندیشه به ذهن خطور می کند که کارگران کشورهای دیگر در مورد این برنامه چه خواهند گفت، و از این زانو زدن کل پرولتاریای سوسیالیست آلمان در برابر «لاسالسم» چه احساسی به آنان دست خواهد داد.

در عین حال من بر این عقیده ام که وحدتی بر این پایه، حتی یک سال هم دوام نخواهد کرد. آیا بهترین مغزهای حزب ما تن در می دهند که مکررات میان تھی را پشت سر هم ردیف سازند و آیات لاسالی را درباره قانون آهنین دستمزدها و کمک دولت از برکنند؟ دلم می خواست می دیدم شما، مثلاً، این کار را می کردید؟! و اگر آنها چنین کنند، شنوندگان شان آنان را با سوت پایین خواهند کشید. و من اطمینان دارم که لاسالی ها درست روی همین نکات از برنامه پای خواهند فشرده، همانطور که «شایلوک یهودی»^۱ روی نیم کیلو گوشتش می کرد.

جدایی روی خواهد داد؛ اما ما دگر بار «هاسلمان»، «هازن کلور»، «تولکه» و شرکاء را «درستکار» خواهیم ساخت. ما از انشعاب ناتوانتر بیرون خواهیم آمد و لاسالی ها نیرومندتر. حزب ما عفت سیاسی خود را از دست خواهد داد و هرگز توان آن را نخواهد یافت که به ضد آن سخن پردازی لاسالی که برای مدتی بر پرچم حزب نقش گردیده است صمیمانه به مقابله برخیزد. و هرگاه لاسالی ها یک بار دیگر ادعا کنند که آنها اصیل ترین و تنها حزب کارگری هستند و کسان ما بورژوا، برنامه ای که در دست است چگونگی را اثبات خواهد کرد. همه تدابیر سوسیالیستی آن برنامه از آن آنهاست و همه آنچه حزب ما در آن وارد کرده است، خواسته های دمکراسی خرد بورژوایی است که از سوی خود حزب در همان برنامه چون بخشی از «توده ارتجاعی» توصیف شده است.

من این نامه را مدتی نزد خود نگاه داشتم زیرا شما تازه اول آوریل به افتخار زادروز «بیسمارک» آزاد می شوید. و من نخواستم آن را در معرض این خطر قرار

^۱ Shylock رباخواری حریص، شخصیت اصلی نمایشنامه «تاجر ونیزی» اثر ویلیام شکسپیر

دهم که هنگام کوشش برای بردن قاچاقی آن به درون زندان به دست دیگران بیفتد. هم اکنون نامه ای از «براکه» رسید. او نیز درباره برنامه سخت تردید دارد و می خواهد نظر ما را بداند. من این نامه را از طریق او برای شما می فرستم که او هم بتواند آنرا بخواند و من نیاز نداشته باشم که همه این مطالب را دوباره بنویسم. به علاوه، من حقایق را پوست کنده به «رام»^۴ نیز گفته ام. به «لیکنشت» هم به اختصار نوشته ام. او را به خاطر این که درباره تمام این داستان هرگز یک کلمه به ما نگفت تا آن که گفتن خیلی دیر شده بود، نخواهم بخشید (درحالی که «رام» و دیگران فکر می کردند که او اطلاع دقیقی در اختیار ما نهاده است). اما این کاری است که او همیشه کرده است و از همین جاست نامه نگاری های ناخوشایندی که ما — مارکس و من — با او داشته ایم. اما این بار واقعاً بسیار زشت است و ما قطعاً همراه او نخواهیم بود.

ترتیبی بدهید که بتوانید در تابستان اینجا بیایید. بدیهی است شما در منزل من خواهید ماند و هرگاه هوا خوب باشد می توانیم چند روزی برای آب تنی به دریا برویم، که پس از دوران دیر پای زندان برای شما بسیار سودمند خواهد بود.

دوستدار شما

ف. ا.

ترجمه از متن انگلیسی

«منتخب آثار مارکس و انگلس»، جلد ۳

نامه فردریش انگلس به کارل کائوتسکی

لندن ۲۳ فوریه ۱۸۹۱

کائوتسکی گرامی!

حتماً شادباش های فوری پریروز مرا دریافت کرده اید. پس به مطلب اصلی خودمان — نامه مارکس* — باز می گردم:

ترس از این که این نامه سلاحی به دست مخالفان ما بدهد بی پایه بود. بدیهی است که تلقینات بدخواهانه به همه چیز راه یافته است. اما، در مجموع، اثری که در مخالفان ایجاد شد همانا پریشانی کامل ناشی از این انتقاد از خود بیرحمانه است که چنین احساسی را برانگیخته است: یک حزب از چه نیروی درونی باید برخوردار باشد تا بتواند چنین چیزی را تاب آورد! و این را می توان از آن روزنامه های مخالف که شما برای من فرستادید (و از این بابت سپاس فراوان) و آنچه خود رأساً به دست آورده ام دریافت. بی پرده بگویم، در واقع با چنین قصدی بود که من سند را منتشر کردم. من از این که در نخستین لحظه، برخی کسان در اینجا و آنجا از آن ناخشنود گردند آگاه بودم. اما این چیزی اجتناب ناپذیر بود و به نظر من اهمیت محتوای سند بر اهمیت این ملاحظات بسیار فزونی داشت. من همچنین می دانستم که حزب به اندازه کافی توانمند هست که در برابر آن تاب آورد، و بر آن بودم که امروز نیز حزب توان آن را خواهد داشت که این زبان بی پرده پانزده سال پیش را بر خود هموار سازد؛ و این که کسانی با افتخاری برحق به این آزمون قدرت اشاره خواهند کرد و خواهند گفت: کجاست آن حزب دیگری که بتواند چنین شهامتی را از خود نشان دهد؟ هرچند اکنون این وظیفه به ساکسونی ها،^{۲۲} «آربایتر تسایتونگ»^{۲۳} وین، و نیز به «زوریشر پست»^{۲۴} واگذار شده است.^{**} این که شما در شماره ۲۱ «نویه تسایت»^{۲۵} مسئولیت انتشار این سند را

* مقصود اثر مارکس، «نقد برنامه گتا» است — مترجم.

** اشاره انگلس در اینجا به آن روزنامه های سوسیال-دمکرات است که در فوریه ۱۸۹۱ گفتارهایی را در تأیید انتشار «نقد برنامه گتا» درج کردند — مترجم.

برعهده گرفتید از محبت شماست. اما فراموش نکنید که در هر حال این ابتکار من بود و من بودم که تا حدی شما را در فشار گذاردم. از این رو، مسئولیت اصلی را من خود برعهده می‌گیرم. دربارهٔ جزئیات، بدیهی است که همواره ممکن است عقاید متفاوت وجود داشته باشد. من همه آنچه را که شما و «دیتز»^۶ بدان اعتراض داشتید حذف کردم یا تغییر دادم؛ و هرگاه «دیتز» خواستار تغییرات بیش از این می‌شد، باز هم تا آنجا که ممکن بود می‌پذیرفتم. این را من همیشه به شما ثابت کرده‌ام.

اما در مورد نکتهٔ اصلی: این وظیفهٔ من بود که این سند را وقتی برنامه به بحث گذارده شد منتشر کنم؛ به ویژه پس از گزارش «لیبکنشت»^۶ در «هاله»، که در آن خلاصهٔ بخشی از آن سند را بدون ملاحظه، چنان که گویی متعلق به خود اوست، مورد استفاده قرار داد و به ضد بخش دیگر سند، بدون اشارهٔ مشخص به آن، به مجادله پرداخت. مارکس قطعاً با این گونه دستکاری در اصل سند مقابله می‌کرد. و این وظیفهٔ من بود که به جای وی این کار را انجام دهم. با تأسف، در آن زمان من هنوز به سند دسترسی نداشتم و فقط مدتها بعد، و پس از جستجوی بسیار بود که آنرا یافتم.

می‌گویند «بیل» به شما نوشته است که رفتار مارکس با لاسال خشم لاسالی‌های قدیمی را برانگیخته است. ممکن است چنین باشد. این کسان داستان واقعی را نمی‌دانند و به نظر نمی‌رسد که هیچ چیز هم برای روشن کردن آنان در این باره رخ داده باشد. اگر آنان نمی‌دانند که همهٔ بزرگی لاسال در آن نهفته بود که مارکس طی سالها به او اجازه می‌داد نتایج پژوهش‌های مارکس را به عنوان «نتایج تحقیقات» خود جلوه دهد، و به سبب آموزش نارسای خود در اقتصاد آنها را تحریف کند، این دیگر گناه من نیست. من وصیت گزار نوشته‌های مارکس هستم و بنابراین باید به وظیفهٔ خود عمل کنم.

برای بیست و شش سال، لاسال جزئی از تاریخ بوده است؛ و اگر به خاطر «قانون استثنایی»^۷ انتقاد تاریخی از او به تعویق افتاد، سرانجام زمان آن فرا رسیده است که تاریخ حرف خود را بزند و جایگاه او را در رابطه با مارکس روشن سازد. افسانه‌ای که چهرهٔ واقعی لاسال را پنهان می‌دارد و او را تجلیل می‌کند مسلماً نمی‌تواند به بخشی از معتقدات حزب بدل شود. خدمات لاسال به جنبش به هر صورت که ارزیابی شود، نقش تاریخی او در آن همچنان دوگانه خواهد بود.

لاسال سوسیالیست را در هر گام لاسال مردم فریب دنبال کرده است. در همه جا لاسال مدافع «پرونده هارتزفلد»^{۲۸} از پس لاسال مبلغ و سازمانده نمایان است: همان بداندیشی در انتخاب وسایل، همان علاقه به گردآوردن افراد مشکوک و فاسد به دور خود، به مثابه ابزاری از آنها استفاده کردن و سپس آنها را به کناری افکندن. او که تا سال ۱۸۶۲ در عمل به طور مشخص یک دمکرات عامی پروسی با گرایش های نیرومند بنیپارتیستی بود (من هم اکنون به نامه های او به مارکس نظر افکندم)، ناگهان و بنا بر دلایل صرفاً شخصی تغییر جهت داد و کار تهییج خود را آغاز نهاد. هنوز دو سالی نگذشته بود که او این خواست را پیش کشید که کارگران در رویارویی با بورژوازی باید جانب سلطنت را بگیرند. او در همدستی با بیسمارک، که از نظر خصلت شبیه به او بود، به دسیسه چینی پرداخت، و هرگاه بخت با او یاری نمی کرد و به موقع بر اثر تیراندازی کشته نمی شد، کار او قطعاً به خیانت عملی به جنبش می انجامید. در نوشته های تهییجی او، نکات درستی که از مارکس به عاریت گرفته است چنان با تفسیرهای همیشه قلابی لاسال وار خود او در هم تنیده اند که جدا کردن آنها از یکدیگر به سختی امکان پذیر است.

آن بخش از کارگران که بر اثر داوری های مارکس خود را آسیب دیده احساس می کنند، لاسال را تنها از زاویه دو سال کار تهییجی او، آن هم فقط از پشت عینکی رنگین، می شناسند. اما انتقاد تاریخ نمی تواند در برابر چنین پیشداوری هایی تا ابد به حالت احترام متوقف بماند. سرانجام این وظیفه من بود که حساب های میان مارکس و لاسال را تسویه کنم. این کار انجام شده است. و تا این لحظه من می توانم به همین حد رضایت دهم. علاوه بر این، من خود کارهای دیگری دارم که باید به انجام برسانم. انتشار داوری بیرحمانه مارکس درباره لاسال اثر خود را خواهد بخشید و به دیگران جسارت خواهد داد. اما اگر مجبور شوم، انتخاب دیگری برای من نخواهد ماند جز آنکه افسانه لاسال را یک بار و برای همیشه کاملاً جارو کنم.

آن صدایی که از فراکسیون پارلمانی برخاسته است که می گوید «نوبه تسایت» باید سانسور شود، واقعاً بسیار عالی است! این چیست؟ آیا شیخ دیکتاتوری فراکسیون حزبی در دوران قانون ضد سوسیالیستی* (که البته لازم بود و

* Sozialisten Gesetz منظور قانونی است که در زمان بیسمارک وضع شد و آن را «قانون سوسیالیستی» نامیدند! — مترجم.

عالی اجرا شد)، یا خاطره ای از مرحوم سازمان نیرومند «فون شوابترز»؟^{۴۰} در واقع این فکر درخشانی است که دانش سوسیالیستی آلمان، پس از رهایی از قانون سوسیالیستی «بیسمارک»، زیر قانون سوسیالیستی جدیدی که به وسیله خود مقامات سوسیال دمکرات ساخته و اجرا می شود قرار گیرد. در مورد بقیه، چنین مقدر است که درختان از آسمان نرویند!

مقاله روزنامه «فورورتس»^{۴۱} مرا زیاد ناراحت نمی کند. من منتظر گزارش «لیکنشت» درباره شرح رویدادها هستم، و سپس به هردو با لحنی تا حد امکان دوستانه پاسخ خواهم گفت. در مقاله «فورورتس» فقط چند نکته نادرست وجود دارد که باید اصلاح شوند (مثلاً این که ما مایل به وحدت نبودیم؛ یا این که رویدادها نظر مارکس را تأیید نکردند، و مانند اینها). نکات روشنی نیز هست که باید مورد تأیید قرار گیرند. من به سهم خود قصد دارم با این پاسخ به بحث پایان دهم، مگر آن که حمله تازه یا اظهاراتی نادرست مرا به ادامه آن وادار سازد. به «دیتز» بگویند که من روی «منشأ»^{۴۲} کار می کنم، ولی «فیشر»^{۴۳} امروز نامه ای به من نوشته و آنچه می خواهد سه پیشگفتار تازه است.

دوستدار تو

ف. ا.

ترجمه از متن انگلیسی

«منتخب آثار مارکس وانگلس»، جلد ۳

von Schweitzer*

** اشاره به چهارمین نسخه آلمانی «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، که انگلس در آن زمان در حال آماده کردن آن بود — مترجم.

تفسیری بر «نقد برنامه گُتا»

نوشته:

ل. وازینا

و

یو. وازین

انتشارات پروگرس

۱۹۸۸

۱

زمینه های تاریخی «نقد برنامه گتا»

در اواسط سالهای ۱۸۷۰، زمانی که «نقد برنامه گتا» نوشته شد، جنبش طبقه کارگر که بر اثر فروپاشی کمون پاریس در ۱۸۷۱ متحمل شکست شده بود رفته رفته نیرو می یافت. بنا بر نوشته «و. ای. لنین»، باختر به دوران بسیج «مسالمت آمیز» آمادگی برای دگرگونی های انقلابی آینده گام نهاد. احزاب پرولتری سوسیالیستی در همه جا تشکیل شده بودند. آنان فرا گرفته بودند که از پارلمانتاریسم بورژوایی بهره گیرند و مطبوعات روزانه خود، اتحادیه های کارگری، نهادهای آموزشی و تعاونی را برپا سازند. لنین نوشت: «آیین مارکس به پیروزی کامل دست یافت و گسترش آغاز نهاد. گزیتش و آرایش نیروهای پرولتاریا و بسیج آن برای نبردهای آینده پیشرفتی آرام ولی استوار داشت.»^۵

کارل مارکس و فردریش انگلس، رهبران شناخته شده و اندیشه پردازان و آموزگاران پرولتاریا، وضع تغییر یابنده قاره اروپا و سایر مناطق جهان را از نزدیک پی می گرفتند. آنان تجربه انقلابی طبقه کارگر را با دقت بررسی می کردند، تعمیم می دادند، و به سوسیالیست های کشورهای مختلف کمک می کردند تا راه درست ایجاد احزاب کارگری توده ای را بیابند. و این در آن زمان وظیفه ای بنیادین بود. اندیشه پردازان سوسیالیسم علمی به اشکال گوناگون به احزاب جوان یاری می رساندند. مارکس و انگلس، در گفت و گوها و نشست های خصوصی خود با رهبران جنبش طبقه کارگر و در مکاتبه با آنها، به حیاتی ترین مسایل ثنوری و پراتیک جنبش طبقه کارگر زمان خود می پرداختند. آثار ثنوریک آن دوره آنها در شکل گیری احزاب کارگری اروپایی، و درک و جذب جهان بینی علمی توسط طبقه کارگر، نقشی مهم ایفا کردند.

^۵ و. ای. لنین، «سرنوشت تاریخی آیین کارل مارکس»، «مجموعه آثار، جلد ۱۸، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳، ص ۵۸۳.

فعالیت تئوریک مارکس همواره به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با پراتیک پیکار انقلابی توده‌های زحمتکش پیوند داشت. «مانیفست کمونیست» در پاسخ به ضرورت وجود یک برنامه برای «اتحاد کمونیستی»^{۳۱} - نخستین حزب انقلابی کارگران - پدید آمد. «سرمایه»، اثر اصلی مارکس، که او بیش از چهار دهه از عمر خود را وقف آن کرد، به جنبش کارگری شالوده‌ای علمی بخشید. مارکس «نقد برنامه گتا» را در پاسخ به نیازهای عملی جنبش طبقه کارگر آلمان نوشت.

نقش پیشگام را در جنبش طبقه کارگر آن زمان، پرولتاریای آلمان برعهده داشت. نه طبقه کارگر فرانسه که پس از سرکوب جنبش پاریس در ۱۸۷۱ بر اثر شکستی سخت دیگر خونی در بدنش نمانده بود، و نه پرولتاریای بریتانیا که رهبران برجسته آن بر اثر تطمیع بورژوازی به فساد گراییده بودند، هیچ یک توان آن را نداشتند که در جنبش بین‌المللی طبقه کارگر نقش رهبری را ایفا کنند. مارکس و انگلس برای انقلاب آینده به طبقه کارگر آلمان امید بسته بودند.

در آن زمان وضع در آلمان پیچیده بود. در نتیجه جنگ اتریش-پروس در ۱۸۶۶،^{۳۲} و فرانسه-پروس در ۷۱-۱۸۷۰،^{۳۳} آلمان به گونه‌ای ضد انقلابی و در زیان‌آورترین شکل برای خلق زحمتکش - با حفظ سلطنت و امتیازهای سیاسی و اقتصادی زمینداران بزرگ و سایر بازماندگان قرون وسطایی* - از «بالا» وحدت یافته بود. امپراتوری آلمان که به رهبری پروس و با زور ایجاد شده بود و اکنون به نیرومندترین دولت آلمان بدل گشته بود، به همه جنبه‌های منفی آنچه که «پروسیانسم»^{۳۴} نامیده می‌شد - در واقع یک دستگاه پلیسی-بورکراتیک، یک روح نظامیگری که همه دوایر زندگی عمومی را در برگرفته بود، و ناسیونالیسمی‌ها و لگام‌گسیخته - تجسم می‌بخشید. بدین مناسبت بود که مارکس و انگلس خاطر نشان کردند که آلمان «وحدت خود را در سربازخانه‌های پروس»^{۳۵} به دست آورده است. این وضع طبیعتاً سرشت امپراتوری آلمان، سیاست داخلی و خارجی آن و آرایش نیروهای طبقاتی کشور را برای سالیان دراز آینده تعیین کرد و سرنوشت جنبش طبقه کارگر آلمان را رقم زد.

* رجوع کنید به: و. ای. لنین، «رفرمیسم در جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه»، «مجموعه آثار»، جلد ۱۷، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۴، صفحات ۳۵-۲۳۴.

** Prussianism

*** «مجموعه آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۱۷، انتشارات دیتز، برلین، ۱۹۶۸، ص ۲۶۹.

تشکیل «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» - لاسالیم

در پی شکست انقلاب ۴۹-۱۸۴۸،^{۲۲} و پس از یک دوره دیربای پیسرگی ارتجاع، جنبش کارگری آلمان در سالهای دهه ۱۸۶۰ رفته رفته نیرویی تازه می یافت. کارگران پیشروتر به تدریج از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال - که در سالهای سلطه ارتجاع می کوشید تا جنبش طبقه کارگر را به دنبال خود بکشاند و اندیشه امکان بهبود وضع کارگران را بدون پیکار طبقاتی، و از راه ایجاد تعاونی های مصرف و تولید و بانک های وام و پس انداز و مانند آنها در آنان رسوخ دهد - خارج می شدند. با توسعه سرمایه داری و با رشد کمی و سازمانی پرولتاریا، رفته رفته و به رغم سرکوب ها و محدودیت ها، اتحادیه های مستقل کارگری یکی پس از دیگری در مراکز صنعتی آلمان به وجود آمدند. در سال ۱۸۶۰، ۵۰ اتحادیه از این نوع تشکیل شده بود که تعداد آنها شش سال بعد به دو برابر افزایش یافت. کارگران رشد یافته ترین مراکز صنعتی - در منطقه راین، لایپزیگ و هامبورگ - اندیشه دایر کردن یک حزب کارگری را پیش کشیدند.

جنبش برای ایجاد یک حزب پرولتری در لایپزیگ، مرکز صنعتی ساکسون، آغاز شد. در این محل بود که در سال ۱۸۶۲، اتحادیه «به پیش!» سازمان یافت. این اتحادیه مصرانه برای برگزاری کنگره سراسری کارگران آلمان و تأسیس یک حزب کارگری پای می فشرده. کارگران سایر مناطق صنعتی از این ابتکار استقبال کردند. با این همه، جنبش به یک رهبر نیاز داشت، به شخصی که بتواند وظایف سازمانی آینده را شالوده ریزی و آن را هدایت کند؛ به یک بسیج گر که بتواند توده را به حرکت در آورد و به آنان الهام بخشد. در جست و جوی چنین شخصی، کارگران به «فردیناند لاسال»، خرده بورژوای دمکرات، ناشر و وکیل دعاوی، روی آوردند.

گزینش لاسال برای ایفای نقش رهبری طبقه کارگر یک رویداد تصادفی نبود. اندکی پیش از آن، لاسال با انتشار جزوه ای به نام «برنامه کارگران»،* که در آن صادقانه شرایط سخت جماعت کارگران (او هنوز واژه «طبقه» را نمی شناخت) را بیان کرده بود، شهرت یافته بود. در این جزوه، لاسال ضمن تأکید بر جایگاه خاص کارگران در جامعه بورژوایی، خواستار حق رأی همگانی شده بود. در جو خفقان زده آلمان در آن سالها، فراخوان لاسال خطاب به کارگران نمی توانست یا

پاسخ مثبت پرولتاریا روبرو نشود. وانگهی، لاسال سخنگویی زبردست و شخصی بسیار پرتحرک بود، و به نظر می‌رسید برای ایفای نقش رهبری حزب کمال مطلوب است.

«اتحادیه عمومی کارگران آلمان»،^۹ به رهبری لاسال، در ۲۳ مه ۱۸۶۳ تشکیل شد. و او که مردی به نهایت جاه طلب بود، رییس اتحادیه شد و همه قدرت را در دست خود متمرکز کرد. برنامه «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» که لاسال آن را تنظیم کرده بود، مدعی بود که برای رهایی کارگران از استثمار، حق رأی همگانی کفایت می‌کند و دولت بورژوازی با کمک این حق رأی همگانی به «دولت آزاد آلمان» مبدل خواهد شد. این برنامه، مجامع به اصطلاح داوطلبانه تولیدکنندگان را، که با کمک دولت برپا خواهند شد، به مثابه ابزارهایی برای بازسازی اقتصادی جامعه برپایه اصول عدالت اعلام کرد.

یادآوری کنیم که دولت مورد بحث، دولت پروس بود که بر رأس آن حکومت ارتجاعی بیسمارک، متکی بر ارتشی نیرومند و دستگاهی پلیسی-بورکراتیک، قرار داشت. این توهم که بورژوازی و کلان زمینداران به گونه‌ای «مسالمت‌آمیز» قدرت را به مردم واگذار خواهند کرد، آشکارا پنداری نادرست بود. برنامه «اتحادیه عمومی کارگران آلمان»، با تلقین این پندار باطل که گویا کارگران بدون دست گرفتن انقلابی قدرت به سوسیالیسم دست خواهند یافت، آنان را از راه پیکار طبقاتی به در می‌برد.

از جمله موارد خطا آمیز برنامه لاسالی که به اتحادیه کارگران تحمیل شده بود، به اصطلاح «قانون آهنین دستمزدها» بود که بنا بر آن، دستمزد کارگر هرگز نمی‌توانست از یک حداقل خشک و خالی فراتر رود. از این «قانون»، بیهوده بودن مبارزه اقتصادی پرولتاریا نتیجه می‌شد. چنین بود که «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» از مشارکت در کار اتحادیه‌های کارگری خودداری می‌کرد و اعتصاب‌ها را محکوم می‌نمود. این وضع ناگزیر به جدایی این اتحادیه از توده پرولتاریا انجامید و سرشت سکتاریستی آن را از پیش مقدر ساخت. برخورد منفی اتحادیه نسبت به دهقانان - متحد بزرگ پرولتاریا در مبارزه طبقاتی - که آنها را چون «یک توده ارتجاعی» می‌دانست، در این مسئله نقش کمی نداشت. از سوی دیگر، لاسال، که تضاد ژرف میان طبقات جامعه را درک نمی‌کرد، هر آن کس را که برای جامعه سودمند می‌نمود در شمار کارگران به حساب می‌آورد و اصرار

داشت که نه تنها کارگران، بل چنان که خود او می گفت «بورژواهای خوب» هم به اتحادیه پیوندند. چنین بود که حزب کارگران در معرض نفوذ عناصر بورژوایی قرار گرفت.

این سیاست، اتحادیه را از داشتن تکیه گاهی استوار در میان توده های گسترده پرولتاریا محروم ساخت و مانع از آن شد که پایگاه اجتماعی جنبش طبقه کارگر گسترش یابد. این به نوبه خود ترکیب کمی اتحادیه را مستقیماً زیر تأثیر قرار داد، چندان که هرگز نتوانست به یک حزب توده ای طبقه کارگر فراروید. به رغم کوشش های رهبران و تبلیغات فعالانه لاسال، تعداد اعضای «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» در اوت ۱۸۶۳ به زحمت به ۹۰۰ نفر رسید و یک سال بعد، تنها به ۴۶۰۰ نفر افزایش یافت. حتی در شهری صنعتی مانند برلین، تنها ۴۰ نفر عضو اتحادیه بودند. جانشینان لاسال برای پست ریاست اتحادیه، بر سر اشغال مقام ها و اعمال نفوذ درگیر مبارزه ای تلخ شدند، و بدین سان روند اجتناب ناپذیر سقوط اتحادیه و تبدیل آن به یک فرقه جدا از طبقه کارگر، بیش از پیش شدت یافت.

مارکس و انگلس، پیکار به ضد لاسالیسم

تره های برنامه ای خطاآمیز لاسال، که شالوده ساختار سازمانی اتحادیه و فعالیت عملی آن را تشکیل می داد، از پایه بر ضد مارکسیسم بود. برنامه حزب لاسالی نه تنها چشم اندازی انقلابی را در برابر طبقه کارگر نمی گشود، بل درباره امکان دستیابی به سوسیالیسم بدون مبارزه طبقاتی و بدون انقلاب پرولتری، بذر پندارهایی نادرست را در صفوف این طبقه می افشاند. در نامه انگلس به مارکس از جمله چنین آمده است: «می توان دید که «ایزی»^{*} به جنبش کارگری چنان خصلت «چارتیسم»^{**} محافظه کارانه بخشیده که به دشواری می توان از آن رهایی یافت؛ و در آلمان گرایش هایی را برانگیخته است که پیش از این در میان کارگران دیده نشده بود.»^{**} لاسال در جنبش طبقه کارگر آلمان شالوده های رفرمیسم و اپورتونیسیم را افکند. لاسالیسم چنان ریشه هایی ژرف در جنبش کارگری آلمان دوانید که پیکار به ضد آن، چنان که تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی نشان داد، دهها سال به طول انجامید. به این دلیل مارکس و انگلس، در عین پذیرش نقش

* IZZY منظور «لاسال» است — مترجم.

** نامه انگلس به مارکس، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸، «مجموعه آثار»، جلد ۴۳، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۸۷، ص ۱۳۳.

لاسال در بیداری مجدد جنبش کارگری آلمان «پس از ۱۵ سال خواب زدگی»، نقش او را دوگانه ارزیابی کردند. عوام فریبی، «ید اندیشی در گزینش وسایل»، «گرایش نیرومند بناپارتیستی»^{۳۶} و اصرار در مغالزه با «بیسمارک»، رهبر حکومت ارتجاعی پروس که لاسال در مورد سیاست وحدت آلمان به او قول حمایت با «آهن و خون» داده بود، همه این‌ها، چنان که انگلس سالها بعد نوشت، «قطعاً به خیانت واقعی به جنبش منجر می‌شد.»

از این رو، پیکار مارکس و انگلس به ضد لاسال و لاسالیسم نه تنها تصادفی نبود، بل سرشتی عمیقاً اصولی داشت. این مبارزه همه مسایل بنیادی برنامه لاسالی را در بر می‌گرفت، چرا که مارکس و انگلس حتی با یک مورد از نکات آن هرگز موافق نبودند. اما در زمانی که لاسال برای یک حزب پرولتری تبلیغ می‌کرد، جنبش طبقه کارگر آلمان هنوز به حد کافی رشد نکرده بود. پرولتاریای آلمان را به طور عمده صنعتکاران دستی و کارآموزان تشکیل می‌دادند. در این شرایط، حمله علنی مارکس و انگلس علیه لاسال ممکن بود پیامدهای بسیار نامطلوب به بار آورد، چرا که هرگاه کارگران از لاسال روی بر می‌تافتند زیر نفوذ بورژوازی و مرتجعان قرار می‌گرفتند.

این ملاحظات مهم تاکتیکی مارکس و انگلس را بر آن داشت که در آن زمان از علنی کردن جوهر مخالفت‌های اساسی خود با لاسال خودداری کنند. با این همه، آنان عمیقاً بر آن بودند که طبقه کارگر در آینده استحکام خواهد یافت و دیری نخواهد پایید که از لاسالیسم روی برخواهد تافت. انگلس در ۲۷ ژانویه ۱۸۶۵ به مارکس نوشت: «... طولی نخواهد کشید که آشکار کردن کل این قضیه نه تنها مطلوب بل ضرور خواهد بود.»^{**}

به رغم همه این خطاها، «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» در برانگیختن جنبش کارگری پس از یک دوره رکود، نقشی مثبت بازی کرد. بسیاری از سوسیال دمکراتهای آلمان که بعدها از رهبران برجسته این اتحادیه شدند، در صفوف آن درسهایی از مبارزه طبقاتی فرا گرفتند.

* نامه مارکس به «ژان بابتیست شوایتزر»، ۱۳ فوریه ۱۸۶۵، «مجموعه آثار»، جلد ۴۲، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۸۷، ص ۸۸.

** «مجموعه آثار»، جلد ۴۲، ص ۶۹.

حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان - حزب «آیزناخ»

در اواخر سالهای ۱۸۶۰، عناصر از نظر طبقاتی آگاه تر حزب لاسالی، به رهبری «آوگوست بیل»، «ویلهلم لیبکشت»، و «و. براکه» - همزمان و شاگردان مارکس - از «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» گسستند و برای ایجاد حزب طبقه کارگر بر شالوده اصول مارکسیسم، در میان توده های گسترده کارگران به تبلیغ پرداختند. در اوت ۱۸۶۹، در کنگره کارگران آلمان در «آیزناخ»، «حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان» تأسیس یافت. هرچند برنامه حزب «آیزناخ» از نفوذ معین لاسالیسم و اندیشه های دمکراتیک عامیانه میری نبود، اما، در اساس، سندی از یک حزب مارکسیستی انقلابی به شمار می رفت. در این برنامه آشکارا اعلام می شد که آزادی های سیاسی و حق رأی همگانی تنها وسایل کمکی برای رهایی طبقه کارگر است. پرولتاریا باید برای برافکندن سلطه طبقاتی، برای برانداختن نظام کار مزدوری نبرد کند. حزب «آیزناخ» از همان آغاز خود را گردانی از جنبش بین المللی طبقه کارگر می دانست و به مشابه جزئی از «انترناسیونال اول» می کوشید تا تجربه مبارزه پرولتاریای کشورهای دیگر را جذب کند و آن را در شرایط مشخص آلمان به کار بندد.

مارکس و انگلس با ثبات قدم از حزب جوان پشتیبانی می کردند، و بدون آن که نسخه های از پیش آماده ای را تحمیل کنند، رهبران «آیزناخ» را در مورد همه مسایل اساسی آگاه می کردند و به آنان یاری می رساندند تا تئوری مارکسیستی را بیاموزند. با هدایت آنان بود که حزب از جنبه های تئوریک - ایدئولوژیک و سازمانی رشد کرد و نه تنها در کشور خود بل همچنین در عرصه بین المللی به سرعت اعتبار کسب کرد. حزب «آیزناخ» در نخستین سال ده هزار عضو داشت و صفوف آن به سرعت رشد می کرد. «آیزناخی» ها با سیاست میلیتاریستی حکومت پروس به شکلی پیگیر رویارویی می کردند و توهمات لاسالی را در باره سرشت حکومت «بیسمارک» افشا می نمودند. آنها در سال ۱۸۷۱ جنبش جهانی همبستگی پرولتری با «کمون پاریس» را رهبری کردند. در اواسط سالهای ۱۸۷۰، حزب «آیزناخ» به شکلی قطعی در جایگاه گردان پیشتاز جنبش بین المللی طبقه کارگر قرار گرفته بود.

«حزب سوسیال دمکرات»، که از نظر تئوری بر اتحادیه لاسالی برتری انکارناپذیر داشت، توانست تئوری انقلابی مارکسیستی را چون شالوده مبارزه سیاسی و اقتصادی خود به کار بندد. انگلس در تابستان ۱۸۷۴ نوشت: «برای نخستین بار پس از به وجود آمدن جنبش کارگری، مبارزه در راستای سه گانه خود

— تئوریک، سیاسی، و اقتصادی — عملی (ایستادگی در برابر سرمایه داران) — به شیوه‌ای اصولی با هماهنگی و پیوستگی درونی پیش می‌رود. نیرو و شکست ناپذیری جنبش آلمان دقیقاً در این پیشروی، که گویی متحدالمرکز است، نهفته است.^{۰*}

یکی از علل عمده شکاف در جنبش سوسیالیستی آلمان همانا اختلاف عقاید درباره شیوه تأمین وحدت ملی این کشور بود. لنین نوشت: «لاسال و پیروان او، نظر به این که برای پیشبرد مبارزه به شیوه پرولتری و دمکراتیک امید می‌نویسیدند، تاکتیک‌هایی بی ثبات در پیش گرفتند و خود را با رهبری بیسمارک یونکر^{**} سازش دادند. خطای آنان در این بود که حزب کارگری را در جهت بناپارتیستی — دولتی — سوسیالیستی به انحراف کشاندند. از سوی دیگر، «بیل» و «لیکنشت» با ثبات قدم از سمت گیری دمکراتیک و پرولتری حمایت می‌کردند و با هرگونه امتیاز دادن به پروسیانسم، بیسمارکیسم یا ناسیونالیسم پیکار می‌نمودند.»^{***}

اختلاف‌های عمده تاکتیکی که میان لاسالی‌ها و «آیزناخی»ها شکاف انداخته بود، با وحدت آلمان از میان رفت و سالهای ۷۴-۱۸۷۳ نقطه چرخشی در جنبش کارگری آلمان بود. کارگران و رهبران هر دو حزب بنا بر تجربه خود به گونه‌ای فزاینده متقاعد می‌شدند که شکاف سازمانی در صفوف پرولتاریا تنها به حکومت بیسمارک یاری می‌رساند. منطق مبارزه رهبران اتحادیه لاسالی را وادار کرد تا به تدریج سیاست تحریم اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب‌ها را کنار بگذارند. اینک اعضای هر دو حزب به ضد دشمنان مشترک خود — بورژوازی، کلان زمینداران و دولت میلیتاریستی — بیش از پیش مواضع مشترک می‌گرفتند. آنها در عمل می‌دیدند که وحدت نیرویشان را ده برابر می‌کند و به آنها امکان می‌دهد که در برابر سرکوب‌های حکومت قاطعانه ایستادگی کنند. توده‌های هر دو حزب در تماس مستقیم یکدیگر را بهتر شناختند. تماس‌ها به همکاری منظم کشیده می‌شد. اعضای اتحادیه غالباً در این یا آن مسئله به مواضع «آیزناخی»ها نزدیک می‌شدند و گاه با آنها به توافق کامل می‌رسیدند. آنچه ناگزیر بود، روی داد:

* «پیشگفتار» انگلس بر «جنگ دهقانی در آلمان»، «منتخب آثار» سه جلدی، جلد ۲، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۱۷۰.

** بیسمارک اشرافی — مترجم.

*** و. ای. لنین، «آوگوست بیل»، مجموعه آثار، جلد ۱۹، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۸۰، صفحات ۹۸-۲۹۷.

کارگران پیشرو لاسالی برخلاف خواست رهبران خود روند وحدت «از پایین» را آغاز نهادند. اعضای «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» بیش از پیش به سوی حزب «آیزناخ» روی آوردند. گرایش به وحدت در میان «آیزناخی» ها نیز متقابلاً نیرومند بود.

رویدادهای بعدی به سرعت گسترش یافت. اختلاف های درون سازمانی میان رهبران اتحادیه، آن را به مرز انشعاب رسانده بود. این رهبران، که نفوذ خود در میان توده ها را از دست داده بودند و می کوشیدند به هر قیمتی موقعیت خود را حفظ کنند، در اکتبر ۱۸۷۴ به رهبری حزب «آیزناخ» پیشنهاد وحدت دادند. انگلس بعدها با یادآوری رویدادهای آن پاییز نوشت: «... لاسالی ها به سوی ما آمدند، چرا که ناچار از آمدن بودند ... چرا که رهبران نشان پست و کودن بودند و توده ها دیگر نمی خواستند از آنان پیروی کنند.»^{*} در این شرایط رهبران «آیزناخ» می بایست از خود قاطعیت، اصولیت و ثبات قدم نشان می دادند و آن مشی تاکتیکی را که در تابستان ۱۸۷۴ در «کنگره کوبورگ»^{**} تعیین شده بود بی تزلزل در پیش می گرفتند. این مشی با شعار «تا اینجا اتحاد، نه وحدت»، که مارکس و انگلس تصویب کرده بودند، بیان می شد. این بدان معنی بود که دو حزب در نخستین گام از نظر سازمانی ادغام نمی شدند. راه یکی شدن آنها باید رفته رفته از طریق فعالیت های متحد مشترک تدارک می شد. پیش از آن که دو حزب بتوانند بر شالوده های سوسیالیسم علمی ادغام شوند، خطای دگم های لاسالی باید در عمل برای همه اعضای اتحادیه ثابت می شد.

کنگره وحدت «گتا» - پیش نویس برنامه کنگره

با تأسف، کار بدان متوال جریان یافت که پیروی کامل از راه تعیین شده با دشواری هایی برخورد کرد. «لیکنشت» و برخی دیگر از رهبران حزب «آیزناخ»، که می خواستند شکاف در جنبش طبقه کارگر هرچه زودتر از میان برداشته شود، به لاسالی ها امتیازهایی ناروا دادند. در نتیجه، رهبران اتحادیه توانستند، اولاً یک ادغام فوری را به «آیزناخی» ها تحمیل کنند، و ثانیاً، کار تهیه پیش نویس برنامه وحدت «کنگره گتا» را به دو تن از میان خود - «ویلهلم هازن کلبور» و «ویلهلم

* «مجموعه آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۳۸، انتشارات دیتز، برلین، ۱۹۶۸، ص ۹۰.

هاصلان» — واگذار نمایند. بدین سان شگفت نبود که سندی سراپا لاسالی بیرون داده شد. پیش نویس «برنامه گتا» در مقایسه با برنامه سال ۱۸۶۹ «آیزناخ» گامی به پس بود.

این بدان سبب روی داد که رهبران سوسیال دمکرات آلمان به اهمیت تئوری جنبش طبقه کارگر کم بها می دادند و به مسایل ایدئولوژیک برخوردی کم و بیش سهل انگارانه داشتند. در نظر آنها توفیق در ایجاد یک حزب متحد، برای تضمین پیروزی بر لاسالی ها کفایت می کرد، و این یک دلخوشی ساده دلانه بود. این واقعیت که «برنامه گتا» پذیرفته شد، از یک سوی نشان می دهد که مسایل تئوریک برای احزاب جوان کارگری و کمونیستی تا چه حد اهمیت دارد و از سوی دیگر تأیید می کند که میان مبارزه یک حزب برای وحدت انقلابی و احاطه کامل آن بر تئوری مارکسیستی پیوندی جدایی ناپذیر وجود دارد. مارکس تأکید می کند که هرگاه از آغاز به رهبران اتحادیه لاسالی با قاطعیت گفته می شد «که جایی برای چانه زدن روی اصول وجود ندارد، آنها مجبور می شدند که به یک برنامه یا طرح سازمانی برای عمل مشترک تن در دهند.» اما رهبران حزب «آیزناخ» از این اصل مهم مارکسیستی که در مبارزه طبقاتی میان تئوری و پراتیک پیوندی جدایی ناپذیر برقرار است، غفلت کردند. آنها، با محروم کردن اعضای عادی حزب از فرصت لازم برای تعمق در مورد مسأله ادغام تشکیلاتی و شرکت در بحث های مربوط به طرح برنامه و اساسنامه حزب، عملاً از اصول دمکراتیک حاکم بر زندگی یک حزب طبقه کارگر تخطی کردند.

هنگامی که در اوایل مارس ۱۸۷۵ پیش نویس «برنامه گتا» در «فولکزشتات» (ارگان «اتحادیه عمومی کارگران آلمان») و «نویه سوسیال دمکرات» (ارگان «حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان») انتشار یافت، در میان اعضای حزب «آیزناخ» از جمله «بیل» (که در زمان گفت و گوها در زندان بود و از آنچه روی می داد به هیچوجه خبر نداشت) و «براکه» و دیگران، نارضایی برحقى برانگیخته شد. «براکه» در ۲۵ مارس از جانب آن دسته از رهبران «آیزناخ» که در موضع سازشکارانه «لیبکنشت» شرکت نداشتند نامه ای مشروح درباره وضع حزب برای انگلس فرستاد و نوشت: «برای من پذیرفتن این برنامه ناممکن است. بیل هم بر همین عقیده است... آنها به خاطر «دستیابی» به وحدت به اعتقاداتشان خیانت کردند... بدین طریق حزب به یک فرقه مبدل شده است. همه اینها مرا وادار می کند که به ضد پیش نویس برنامه، جنگی آشکار اعلام کنم... با این همه، می خواهم بدانم شما و مارکس در این باره چه

می‌اندیشید. تجربه شما پر بارتر و دیدگاه‌های شما روشن‌تر از آن من است.»^{*}

مارکس و انگلس، که در مهاجرت انگلستان به سر می‌بردند، از مذاکراتی که با لاسالی‌ها انجام می‌گرفت یکسره بی‌اطلاع بودند. «لیکنشت»، که رویدادها و را از جا در برده بود، از برقرار کردن ارتباط با آنها قصور کرد، و رابط دیگر، «بیل»، در زندان بود. هنگامی که آنها برای نخستین بار در ۷ مارس پیش نویس برنامه را در «فولکرزشتات» خواندند، طبق نوشته انگلس، سخت در شگفت شدند. انگلس نظر خود را درباره پیش نویس «برنامه گتا» در نامه مشهور مورخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ خود به «بیل» شرح داد. و چنان که گویی «حاشیه نویسی مارکس بر برنامه گتا» را پیش بینی می‌کند، عیوب اساسی پیش نویس را چنین فهرست کرد: ۱- پذیرش این نظریه لاسالی — نظریه‌ای که از لحاظ تاریخی مردود است — که می‌گوید «در برابر طبقه کارگر همه طبقات دیگر تنها یک توده ارتجاعی هستند»؛ ۲- بی‌اطلاعی کامل از اصل اترناسیونالیستی جنبش طبقه کارگر؛ ۳- به رسمیت شناختن ترلاسانی «قانون آهنین دستمزدها»؛ ۴- پیش کشیدن اندیشه مجامع تعاونی با کمک دولت، به مثابه تنها خواست اجتماعی کارگران؛ ۵- مسکوت گذاردن کامل نقش اتحادیه‌های کارگری در سازماندهی طبقه کارگر؛ ۶- مطرح کردن خواسته‌های مبهم و مُد روزی چون آزادی دانش و آزادی وجدان یا «قانونگذاری وسیله مردم» و مانند آنها. انگلس در نامه خود چنین نتیجه‌گیری کرد: برنامه دارای چنان ماهیتی است «که هرگاه تصویب شود مارکس و من هرگز قادر نخواهیم بود پیوند خود را به حزب جدیدی که بر چنین شالوده‌ای بنیاد یافته است اعلام کنیم.» او «برنامه گتا» را «زانوزدن کل پرولتاریای سوسیالیست آلمان در برابر لاسالیسم» توصیف کرد.

انگلس چند سال بعد بار دیگر نتیجه‌گیری خود را درباره این برنامه تأیید کرد. او در ماه مه ۱۸۹۱ به «بیل» نوشت: «آیزناخی‌ها با پذیرفتن همه عبارات و خواسته‌های اساسی اقتصادی لاسالی، دست کم تا آنجا که به برنامه مربوط می‌شد، در واقع لاسالی شدند. لاسالی‌ها هیچ چیز، واقعا هیچ چیز، فدا نکردند...»^{**}

چند هفته پس از رویدادهایی که شرح آن گذشت، در ۵ مه ۱۸۷۵، مارکس در پاسخ نامه «براکه»، «حاشیه نویسی بر برنامه حزب کارگران آلمان» را برای او

* «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (به زبان آلمانی)، جلد ۱، انتشارات دیتز، برلین، ۱۹۶۶،

صفحات ۲-۶۰۱

** «مجموعه آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۳۸، ص ۹۳.

فرستاد و در نامه ضمیمه آن خواست که این متن را برای رهبران دیگر حزب «آیزناخ» - «لیبکنشت»، «بیل» و «آوتر» - نیز بفرستد.

با تأسف، تقاضای مارکس که می خواست همه رهبری حزب با ارزیابی انتقادی او از «برنامه گتا» آشنایی یابد، مورد توجه قرار نگرفت. سالها بعد معلوم شد که «لیبکنشت» که نمی خواست، چنان که به نظرش می رسید، وضع پیچیده ای که در حزب برقرار بود وخیم تر گردد، «حاشیه نویسی مارکس» را به «آوتر» و «بیل» ارائه نکرده بود. چند ماه بعد، دستنوشته مارکس به خود او برگردانده شد. نامه مورخ ۲۸-۱۸ مارس انگلس به «بیل» نیز برای مدتی طولانی از نظر سایر اعضای حزب پوشیده ماند و سرانجام، ۳۶ سال بعد، در کتاب «بیل» به نام «از زندگی من»^{*} انتشار یافت.

مارکس و انگلس به هنگام نقد نویسی بر پیش نویس برنامه حزبی که در پیشاپیش جنبش کارگری اروپا گام بر می داشت، بر این اساس حرکت می کردند که اندیشه های کمونیسم علمی در سراسر آلمان گسترش یافته است. چنان که انگلس تأکید می کرد، جنبش کارگری آلمان «بر دوش جنبش های انگلیسی و فرانسوی» رشد کرده و از این رو می تواند «از تجربه گران تمام شده آنان بهره مند گردد و ... از خطاهای آنان پرهیزد.»^{**} پذیرش برنامه ای که خطاهای بزرگ و فرمول بندی های نادرست در برداشت، در مقایسه با سطحی که جنبش طبقه کارگر بدان دست یافته بود و نسبت به رشد خود ثوری، یک گام به پس شمرده می شد. این به معنای دادن امتیازات ناروا به پندارهای خرده بورژوازی بود که در آن زمان کارگران پیشرو عمدتاً بر آنها چیره شده بودند. همه حزب باید به سطح جنبش اعتلا می یافت، نه آنکه حزب را به واپس، به سطح اندیشه های ارتجاعی منسوخ، بازگردانند. برخورد سخت انتقادآمیز مارکس و انگلس به پیش نویس «برنامه گتا» ضمناً بدان سبب بود که آنان با جنبش طبقه کارگر آلمان از نزدیک پیوند داشتند. انگلس نوشت: «باید انتظار می داشتیم که ما را نیز به اتهام رهبری پشت پرده این برنامه مورد سرزنش قرار دهند.»

حزب «آیزناخ» بدین امید بود که از طریق وحدت با لاسالی ها به یک حزب کارگری توده ای مبدل شود. بدین منظور دو راه در پیش داشت: یکی آن که مستقیماً

*From My Life **

^{**} «پیشگفتار» انگلس بر «جنگ دهقانی در آلمان»، «منتخب آثار» سه جلدی، جلد ۲، صفحات ۷۰-۱۶۹.

بر ایدئولوژی خودجوش توده‌ای تکیه کنند. اما این راه آسان، که در آغاز موفقیت‌های سریعی را نوید می‌داد، بدان معنی بود که حزب خود را با سطح آگاهی توده‌ها منطبق سازد. چنین کاری، در آخرین تحلیل، به از دست رفتن نقش رهبری حزب و وقت‌گذرانی فرصت طلبانه می‌انجامید. مارکس و انگلس، اما، برای سوسیال‌دمکرات‌های آلمان راه دیگری را پیشنهاد می‌کردند: راه دشوار پیکار برای یک جهان بینی دقیقاً علمی، و تبلیغ خستگی‌ناپذیر آن میان توده‌ها با تکیه بر گرایش خودانگیز آنان به سوی سوسیالیسم. انگلس به «بیل» نوشت: «شما، حزب، به دانش سوسیالیستی نیاز دارید... هرگونه تنش، هرچند ناچیز، میان حزب آلمان و دانش سوسیالیستی آلمان، فاجعه و شرمی بی‌مانند به بار خواهد آورد.»^{۹۴}

زمانی که مارکس «حاشیه نویسی» خود را برای «براکه» می‌فرستاد کاملاً آگاه بود که در وضعیت موجود، وحدت بر شالودهٔ موافقتنامه‌ای سازشکارانه عملاً از پیش، زمینه‌سازی شده است. او امیدی به منتشر شدن آن دست‌نوشته نداشت و بدین انتظار نبود که انتقاد وی از امتیازهای ایدئولوژیک «آیزناخی»‌ها به لاسالی‌ها، در تغییر متن «برنامهٔ گتا» تأثیر قطعی داشته باشد. به همین جهت بود که او «حاشیه نویسی» خود را با این عبارت انجیل پایان داد: «من سخن خود را گفتم و جانم را خلاص کردم!»

* «مجموعه آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۳۸، ص ۹۴.

۲

((نقد برنامه گتا)) و رشد نظریه**دگرگونی کمونیستی جامعه**

مارکس، متأثر از خواندن پیش نویس «برنامه گتا» در «فولکزشتات»، به نگارش یادداشت‌های خود پرداخت. او هر آنچه را که در سالیان دراز بر سر آنها با لاسال جنگیده بود در آن برنامه یافت: تجزیدات، تعاریف نادرست و مبهم که از نادانی در زمینه تئوری اقتصادی سرچشمه می‌گرفت، و نیز خطاهای سیاسی ناهنجار و نابخشدنی. و پیشنهاد شده بود که همه اینها بر پرچم حزبی که بر جایگاه پیشگامی پرولتاریای آلمان تکیه زده بود نقش بندد. بدین سان، خشم توفنده‌ای که از لابه لای نوشته مارکس بر می‌خاست قابل فهم است. برای مارکس فقط یک ماه طول کشید تا نظر خردمندانه و واقعاً مستدل خود را درباره پیش نویس ارائه کند. او هر عبارت از برنامه را کلمه به کلمه به تفصیل و به گونه‌ای جامع ارزیابی کرد. منطق انکارناپذیر و نگارش روشن دستنوشته، برجستگی ویژه‌ای بدان می‌بخشید. مارکس یادداشت‌های خود را، در انطباق با چهار نکته اساسی «برنامه گتا»، به چهار بخش اصلی تقسیم کرد و در هر یک از آنها مطالب ویژه برنامه را اختصاصاً پیش کشید تا خطاهای آن را با برجستگی و جامعیت به رهبران «آیزناخ» ثابت کند.

ممکن است چنین مطرح شود که انتقاد از عبارات کهنه صد سال پیش لاسال، امروز به چه چیز یاری می‌رساند؟ ولی به سخن لنین، جنبه مجادله‌ای این اثر که انتقاد از لاسالیزم را در برمی‌گیرد، نباید جنبه مثبت آن را در سایه قرار دهد، و آن، «تحلیل رابطه میان رشد کمونیسم و زوال یافتن دولت»^۹ است.

تجزیه و تحلیل خطاها و گمراهی‌های سوسیال دمکراتهای آلمان، مارکس را بر آن داشت تا پیشنهادهای برنامه‌ای مارکسیسم را برای جامعه کمونیستی آینده

۹. ای. لنین، «دولت و انقلاب»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۶۷، ص ۴۶۲.

فرمول بندی کند. بنابراین، دستنوشته مارکس به جای آن که با گذشت زمان کهنه شود، از نظر ثموری و پراتیک برای جنبش بین المللی طبقه کارگر اهمیت فزاینده ای یافته است.

«جامعه» و «کار» از دیدگاه لاسالیسم

مارکس بررسی خود را از نخستین سطرهای «برنامه گتا» آغاز کرد. در برنامه آمده است: «کار سرچشمه همه ثروتها و فرهنگهاست. و از آنجا که کار سودمند تنها در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، درآمد حاصل از کار بی کم و کاست، با حق برابر، به همه اعضای جامعه تعلق می گیرد.»

در نگاه نخست، لاسالی ها توزیع منصفانه حاصل کار را خواستارند، و این چیز بدی به نظر نمی رسد. اما مارکس در همین چند سطر، دست کم، سه خطای اصلی برنامه نویسان را مشخص کرد:

نخست آن که آنان همواره چنین می اندیشیدند که فقط کار سرچشمه ثروت اجتماعی است. حال آن که، واقعیت آشکار این است که سرچشمه همه مواد و وسایل کار، قبل از همه خود طبیعت است. به طور کلی، کار نیز جلوه ای از یک نیروی طبیعت، یعنی نیروی کار، و به سخن دیگر، توان طبیعی انسان برای کار کردن است. اما این تنها یک سوی قضیه است. برنامه نویسان، که گفتار آموزگار خود لاسال را درباره ثروت، کار و به طور کلی جامعه تکرار می کردند، آگاه نبودند که این عبارات تجریدی اساساً سرشت استثمارگر سرمایه داری و طبیعت از نظر تاریخی گذرای آن را پوشیده می دارند. در واقع معلوم نبود برنامه از چه نوع جامعه ای سخن می گوید. بنابراین، آن شرایط اجتماعی ای که کارگران در آن کار می کردند در برنامه نامشخص مانده بود. حال آنکه توصیف چنین شرایطی، برای فرمول بندی وظایف یک حزب پرولتری کاملاً ضرور می بود. مارکس عمیقاً بر آن بود که برنامه حزب قبل از هر چیز باید بازتاب این واقعیت باشد که این مناسبات سرمایه داری است که کارگر را در تبعیت مستقیم از مالک وسایل تولید قرار می دهد. و بر این اساس، برنامه می بایست ضرورت براندازی انقلابی آن شرایط اجتماعی را که زاینده مناسبات بهره کشی است به اثبات می رساند. نادیده گرفتن این واقعیت خطایی نابخشودنی بود.

گفتارهای تجریدی لاسال در باره مقوله کار به طور عام، که به این مقوله در خارج از چارچوب مشخص شرایط تاریخی آن برخورد می کرد، در خدمت بورژوازی قرار می گرفت. این مطلب را مارکس به ویژه تأکید می کرد که سرمایه داران دلایل

بسیار خوبی دارند که «به کار، نیروی آفریننده مافوق طبیعت» نسبت دهند. چرا که چنین برخوردی سرچشمه سودهای آنان را پنهان می‌کند و ماهیت انگلی شیوه سرمایه‌داری را پوشیده می‌دارد؛ شیوه‌ای که در آن نیروهای مولد، دانش و فرهنگ در جهت منافع گروه کوچکی از افراد که مالک وسایل تولید هستند و به حساب کار دیگران زندگی می‌کنند، رشد می‌یابد.

خطای بزرگ دوم مؤلفان «برنامه گتا»، به عقیده مارکس، از جهل آنها نسبت به تئوری اقتصادی و از درماندگی آنها در درک این نکته سرچشمه می‌گرفت که ثروت مادی جامعه به هیچوجه با کار انسانی (بدنی یا فکری) به صورت انفرادی به وجود نمی‌آید، بل فقط با صرف آن کاری که در سیستم تقسیم اجتماعی کار قرار دارد؛ یعنی از طریق کار اجتماعی، خلق می‌شود. مارکس نشان می‌دهد که کار یک فرد که از مردمان دیگر جدا مانده باشد نمی‌تواند ثروت مادی یا ارزشهای فرهنگی بیافریند. فقط ترکیب و تلفیق همه انواع ویژه کار در یک روند واحد تولیدی است که آنچه را ثروت جامعه می‌نامند تولید می‌کند. بنابراین، همان طور که مارکس تأکید می‌کند، هر تولیدی فقط می‌تواند به مثابه تولید اجتماعی وجود داشته باشد. فقط آن کاری سرچشمه ثروت است که کار اجتماعی باشد و تحت مناسبات معین تولیدی اجرا شود. چنین برخوردی نسبت به تولید، توسط مارکس در کتاب «سرمایه» به دقت بیشتری موشکافی شده است. این برخورد امکان داد که به قوانین اقتصادی نظام سرمایه‌داری پی برده شود و فروپاشی ناگزیر آن از دیدگاه علمی اثبات گردد.

لاسالی‌ها، مانند اقتصاددانان بورژوایی (که برایشان این کاملاً طبیعی بود)، به همه مقولات اقتصادی بدون توجه به جنبه تاریخی آنها برخورد می‌کردند. در واقع، کار «سودمند» که در برنامه آمده است، چیست؟ مارکس می‌پرسد آیا یک انسان وحشی هم که جانوری را با سنگ می‌کشد و میوه‌ها را گرد می‌آورد همان کار «سودمند» را انجام نمی‌دهد؟ ولی شما نمی‌توانید صید او را ثروت اجتماعی نام دهید. مارکس صبورانه توضیح می‌دهد که کار انفرادی، تا زمانی که در سیستم تقسیم اجتماعی کار قرار نداشته باشد، فقط ارزشهای مصرفی به وجود می‌آورد. این ارزشهای مصرفی، روند ارزشیابی اجتماعی — یعنی اندازه‌گیری هزینه‌های متفاوت تولید کالا توسط تولیدکنندگان مختلف، که از راه فروش آنها صورت می‌گیرد — را طی نمی‌کنند. بنابراین، این گونه فرآورده‌های کار ارزش اجتماعی ندارند و در نتیجه نمی‌توانند عنصری از ثروت اجتماعی باشند.

با اقصای ماهیت ارتجاعی و غیرعلمی احکام لاسالی در باره کار، که بر نادیده

گرفتن شرایط مادی و اجتماعی کار استوار بودند، مارکس به سهم خود نشان داد که کار، به خودی خود و در خارج از چارچوب شرایط مشخص تاریخی، نمی تواند شالوده جامعه باشد. بل، در واقع، شیوه تولید ثروت مادی، یعنی شکل معین ارتباط تولیدکننده با وسایل تولید است که چنین شالوده ای را تشکیل می دهد. در نظام سرمایه داری، این دو عامل مهم تولید از یکدیگر جدا شده اند. دلیل آن هم این است که در این نظام، ابزار کار در مالکیت سرمایه دار است و ارتباط کارگر با ابزار کار در روند کار مزدوری، یعنی روند استثمار خود تولیدکننده ثروت مادی، برقرار می شود.

تجزیه و تحلیل ژرف و جامع قوانین عینی اقتصادی نظام سرمایه داری، مارکس را قادر ساخت تا به این نتیجه گیری پراهمیت انقلابی دست یابد که سرمایه داری شرایط عینی لازم را برای سرنگونی انقلابی خود به وجود می آورد. این نتیجه گیری باید در برنامه حزب پرولتری اعلام می شد.

همه سخن پردازی های لاسالی درباره کار و جامعه به طور کلی، که در «برنامه گتا» گنجانده شده بود، در واقع بدان هدف بود که بر این کشف بزرگ انقلابی مارکس در «سرمایه» سرپوش بگذارند. این سخن پردازی تجربیدی جوهر طبقاتی تاکتیک های سیاسی لاسالی را، که می کوشید جنبش طبقه کارگر آلمان را با منافع اشراف زمیندار پروس سازش دهد، پوشیده می داشت. از این رو، انتقاد تند مارکس از این نکته برنامه کاملاً قابل درک است.

«عواید بی کم و کاست کار» — «توزیع منصفانه»

مارکس گنجانده شدن خواست دیرین لاسال، یعنی «عواید بی کم و کاست کار»، را سومین نارسایی بزرگ نخستین بند برنامه می دانست. شعار «درآمد بی کم و کاست کار»، که در سده ۱۹ رایج بود، یک خواست شبه سوسیالیستی^{*} بود که درک عامیانه خرده بورژوازی از کمونیسم را بازتاب می کرد. این شعار در اساس، مثلاً، به اندیشه پرودنیستی «کار - پول»^{**} نزدیک بود که سهم هر فرد را در تولید کالاها گواهی می کرد. از این رو، لاسال و پیروانش در این زمینه مبتکر اصلی نبودند.

* pseudo socialistic demand

** labor money به معنای استفاده از «کار» به جای پول به عنوان واسطه مبادله — مترجم.

برخورد علمی مارکس به مسئله توزیع محصول اجتماعی، او را قادر ساخت که به یک نتیجه گیری کاملاً متفاوت با سخن لاسالی دست یابد. مارکس به این نتیجه منطقی رسید که: «اگر کار سودمند تنها در جامعه و به واسطه جامعه امکان پذیر است، پس عواید کار به جامعه تعلق دارد و فقط آن قدر از آن به فرد باز می گردد که برای حفظ جامعه مورد نیاز نباشد.» بدین سان، مارکس نشان داد که درآمد اجتماعی به هیچوجه مستقیماً در اختیار خود تولیدکننده قرار نمی گیرد. این قانون هر جامعه ای است، اما در هر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی به گونه ای متفاوت جلوه می کند. در جامعه سرمایه داری، در وهله اول این حکومت است که سهم خود را از محصول اجتماعی می طلبد. و پس از حکومت، نوبت به طبقات مالک می رسد که صاحب وسایل تولیدند و خود را تکیه گاهی برای نظم اجتماعی می دانند. تنها پس از همه اینهاست که کارگران دستمزد کار خود را می گیرند. بنابراین، درآمد آنها در نظام سرمایه داری و برطبق قوانین ذاتی این جامعه، همیشه «با کم و کاست» است.

اما لاسالی ها می خواستند در جامعه سوسیالیستی، که درباره آن تصویری نادرست داشتند، به دنبال «ارتقای ابزارهای کار به مالکیت عمومی جامعه»، اصل «عواید بی کم و کاست کار» را اجرا کنند (حال چگونه ممکن بود این کار بدون یک انقلاب تحقق یابد، روشن نبود). مارکس نشان داد که این شعار در جامعه سوسیالیستی نیز مطلقاً ناپذیرفتنی است. مالکیت عمومی نه تنها محصولات کار، بل ثروتهای طبیعی (زمین، مواد معدنی و مانند آن)، و همچنین دستاوردهای فرهنگ و آموزش، یعنی حاصل قرنهای رشد جامعه بشری، را نیز در برمی گیرد. این مسخره است که یک فرد کارگر ادعای چیزی را داشته باشد که در به وجود آمدن آن هیچگونه سهمی نداشته است. وانگهی، محصول اجتماعی بر اثر کار گوناگون کارگران متعددی که توسط یک نظام تقسیم کار اجتماعی با یکدیگر پیوند یافته اند، خلق می شود. این محصول اجتماعی، از جمله، دستاوردهای دانش را نیز که امروز بدون آن رشد تولید غیرقابل تصور است و اتفاقاً در مالکیت عموم نیز قرار دارد، در بر می گیرد. به این باید تعداد بیشماری عناصر دیگر را، که برشردن آنها اگر ناممکن نباشد به نهایت دشوار است، افزود. از آنجا که، در وهله اول، آن بخش از محصول اجتماعی که یک فرد معین تولیدکننده در ایجاد آن سهمی نداشته است همواره به خود جامعه تعلق دارد، بنابراین ادعای وی نیز نسبت به تصاحب کل تولید اجتماعی، کاری غیرموجه و بی معنی است. مارکس نشان می دهد که هرگز، تحت هیچ شرایطی، کارگر نمی تواند نسبت به کل درآمد اجتماعی ادعایی

داشته باشد.

مارکس استدلال‌های زیر را به نکات فوق می‌افزاید: از آنجایی که هر جامعه یک ارگانسیم پیچیده است، تحقق یافتن کارکردهای ضرور آن — مدیریت، حفظ قانون و نظم و مانند آنها — مستلزم صرف هزینه‌هایی است. چنین هزینه‌هایی، که نه تنها برای جامعه بورژوازی بل همچنین برای جامعه کمونیستی نیز اساسی است، فقط می‌تواند از محل محصول اجتماعی تأمین شود. بنابراین، درآمد یک فرد کارگر همیشه و در هر نظام اجتماعی «با کم و کاست» مواجه است. این یک قانون عینی اقتصادی است و هیچ‌پند و اندرز اخلاقی درباره عدالت، چیزی که لاسالی‌ها جایگزین تجزیه و تحلیل علمی مناسبات اجتماعی می‌کنند، در اینجا پذیرفتنی نیست.

مارکس توخالی بودن و بی‌پایگی خود مفهوم «عواید کار» را به اثبات می‌رساند. این مفهوم را می‌توان هم به معنای محصول کار در شکل طبیعی خود — مانند مواد خوراکی، پوشاک، پای افزار و غیره — تعبیر کرد و هم به معنای ارزش محصول کار. اما به گفته مارکس، در حالت دوم باید روشن شود منظور چه ارزشی است. ممکن است کل ارزش محصول مد نظر باشد، یعنی هم کار «زنده» ای را که به تازگی برای تولید محصول مصروف شده است، و هم کار «گذشته» ای را که در تجهیزات، ماشین‌ها و غیره عینیت یافته است در برگیرد. یا ممکن است منظور فقط آن ارزشی باشد که به تازگی توسط کار «زنده» به آن افزوده شده است. در اینصورت، این ارزش همواره از ارزش کل محصول کمتر است. مارکس می‌گوید فقط با پاسخ گفتن به همه این پرسش‌هاست که می‌توان مفهوم «عواید کار» را توضیح داد. و این آن چیزی است که لاسالی‌ها، بر اثر عدم درک قوانین اقتصادی ذاتی سرمایه داری، از بیان آن ناتوانند.

مفهوم «توزیع منصفانه» که مؤلفان «برنامه‌گشا» بدان معتقد بودند نیز به همان گونه عامیانه است. برنامه حزب کارگران می‌بایست نسبت به این مسئله برخوردی پرولتری و اصیل را بازتاب کند. بورژوازی آن مناسباتی را که در نظام سرمایه داری جاری است تغییرناپذیر می‌داند. و در واقع، این تنها مناسباتی است که می‌تواند در نظام سرمایه داری وجود داشته باشد. در جامعه بورژوایی، شرایط مادی تولید به شکل مالکیت بر سرمایه و زمین در اختیار بهره‌کشان است. درحالی که کارگران تنها به صورت بالقوه دارای توان کار هستند و هرگاه مالک سرمایه یا زمین به آنان کار واگذار نکند، این توان نیز ممکن است از قوه به فعل در نیاید. یک چنین شکل توزیع عوامل تولید، طبیعتاً به شکل سرمایه داری توزیع قرآوده‌های

کار منجر می شود که در آن بخش بیشتر درآمد ملی (که محصول تازه تولید شده در مقیاس ملی است) به شکل سود به رایگان به جیب استثمارگر می رود، و کارگر فقط بخشی از آنچه را که با کار کمرشکن خود به وجود آورده است دریافت می کند. از این رو، در نتیجه قوانین عینی اقتصادی حاکم بر نظام سرمایه داری، بخشی از ارزش تولید شده توسط کار، «طبق قانون» به سرمایه دار، به مالک وسایل تولید، تعلق می گیرد. چنان که مارکس نشان می دهد، در نظام سرمایه داری، توزیع نوع دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. زیرا موازین قانونی از مناسبات اقتصادی ناشی می شوند و نه برعکس. سوسیالیست های خرده بورژوا تصور می کردند که می توانند با تغییر مناسبات توزیع، ماهیت استثمارگر سرمایه داری را تغییر دهند. درحالی که این مسئله فقط می تواند با انقلاب پرولتری حل شود.

بر این اساس، مارکس تأکید کرد که تحلیل و ارزیابی یک شیوه توزیع باید نه از خود آن، بل از تجزیه و تحلیل شیوه تولید، که به همین شیوه توزیع، و نه هیچ شیوه توزیع دیگر، انجامیده است، آغاز شود. بدین سان، شعار لاسالی برای ایجاد یک «توزیع منصفانه» سخنی پوچ و بی معنی است.

مارکس همچنین متذکر شد که برنامه حزب پرولتری ناگزیر باید این نتیجه گیری را در برداشته باشد که «به همان نسبتی که کار از نظر اجتماعی تکامل می یابد، و بدین سان به سرچشمه ای از ثروت و فرهنگ مبدل می شود، فقر و تیره ریزی میان کارگران و ثروت و فرهنگ میان تن آسیایان رشد می کند.» این قانون که به وسیله مارکس کشف شده و در همه جوامع استثمارگر جاری است، در نظام سرمایه داری از اهمیت ویژه برخوردار است. تحت تأثیر این قانون (که مارکس آن را در کتاب «سرمایه»، «قانون عمومی انباشت سرمایه داری» نامید)، قطب بندی جامعه سرمایه داری میان بورژوازی و پرولتاریا (که امروز لایه های دیگر زحمتکشان که در کشورهای سرمایه داری دارای موقعیت مشابه هستند به صفوف آن می پیوندند) افزایش می یابد، تضاد اساسی سرمایه داری شدت می گیرد و برانداختن مناسبات سرمایه داری بیش از پیش ضرورت پیدا می کند.

فقدان مطالب اساسی تئوریک مارکسیسم انقلابی، نه تنها ضعف تئوریک مؤلفان اصلی «برنامه گتا» را فاش ساخت، بل همچنین ناتوانی رهبران حزب «آیزناخ» را نیز نشان داد. و این، بدون شک، باعث رنجش آنان شد.

مؤلفان برنامه نتوانستند تضاد میان مسکوت گذاردن خواست سرنگونی انقلابی سرمایه داری، و شعار «توزیع منصفانه و بی کم و کاست عواید کار به

گونه‌ای برابر میان همهٔ اعضای جامعه»، را ببینند. درحالی که پیوند میان این دو، چنان که مارکس تأکید کرد، انکار ناپذیر بود. بدون محو طبقات بهره‌کش از جامعه، چگونه می‌توان سخن پردازی‌های لاسالی دربارهٔ حق برابر بر عواید کار را درک کرد؟ آیا به این طبقات هم باید برابر با اعضای زحمتکش جامعه پرداخت شود؟ «برنامه گتا» این مسئله را بی‌پاسخ می‌گذاشت.

سرنوشت بخش دیگر غیرفعال جمعیت که در هر جامعه‌ای وجود دارند — دردمندان، سالخوردگان، زنانی که کودکان را پرورش می‌دهند و افرادی مانند آنان — نیز در فرمول «عواید برابر کار» ناروشن مانده بود. مارکس می‌پرسد: هرگاه آنان نیز درآمدهایی برابر با سایر اعضای زحمتکش جامعه دریافت کنند، آنگاه عدالت این مسأله در کجاست؟ و هرگاه آنان سهمی برابر با کسانی که کار می‌کنند دریافت نکنند، آنگاه از شعار لاسالی چه باقی می‌ماند؟

مارکس، در مقابل شعار «عواید بی‌کم و کاست کار»، قانون توزیع محصول اجتماعی در جامعهٔ کمونیستی را با استدلال علمی بیان کرد.

«قانون آهنین دستمزدها»

در میان خواسته‌های اقتصادی «برنامه گتا»، از «قانون آهنین دستمزدها» نیز سخن رفته است که چنان که قبلاً نیز گفته شد، لاسال آن را کشف خاص خود می‌دانست. مارکس در «نقد برنامه گتا» برای نخستین بار آشکارا علیه این قانون سخن گفت و ماهیت غیرعلمی و ارتجاعی آن را افشا کرد. «قانون آهنین دستمزدها» برپایه تئوری جمعیتی مالتوس قرار داشت که در آن زمان مارکس از روی آن پرده برداشته بود. این تئوری در اساس مدعی بود که افزایش جمعیت بسیار سریع‌تر از رشد تولید است و بنابراین گرسنگی و تهیدستی همزادان جاویدان آدمیان هستند. این تئوری جنگها را موجه می‌دانست، چرا که جنگ بخشی از موجودات زنده را نابود می‌سازد. چنین بود که ارتجاعی‌ترین نیروها به پیشواز این تئوری شتافتند و امروز نیز به ویژه در ارتباط با ملت‌های آسیایی و آفریقایی بدان استناد می‌جویند. امروز نیز پیروان جدید مالتوس می‌گویند نرخ بالای افزایش جمعیت در این کشورها امکان نمی‌دهد که دستمزدها بیش از یک حد کمینه افزایش یابند.

به پیروی از مالتوس، لاسال نیز میزان دستمزدها را با کاهش یا افزایش جمعیت زحمتکشان پیوند می‌داد. به عقیدهٔ لاسالی‌ها، در نظام سرمایه‌داری حد متوسط دستمزد بدون تغییر باقی می‌ماند و مزد یک کارگر مانند پاندول ساعت

پیرامون رقم معینی «نوسان می کند» و هرگز برای مدتی طولانی از آن مقدار بیشتر یا کمتر باقی نمی ماند. هرگاه مزد از این میزان میانگین بالاتر رود، شرایط زندگی کارگران بهبود می یابد، بر تعداد ازدواج ها افزوده می شود، نرخ زایش بالا می گیرد، و در نتیجه، عرضه نیروی کار فزونی می یابد و دستمزد ناگزیر به سطح سابق فرود می آید. هرگاه دستمزد از حداقل کمتر شود، روند معکوس جریان می یابد، زناشویی کمتر می شود، میزان زایش کاهش می پذیرد، عرضه نیروی کار کم می شود، و در نتیجه، دستمزد به سطح پیشین باز می گردد.

این استدلال غیرعلمی نشان می داد که لاسال از سرچشمه و ماهیت دستمزد در نظام سرمایه داری چیزی نفهمیده است. از نظر لاسال، فقر پیامد نظام کارمزدوری نیست، بلکه از سرشت خود انسان بر می خیزد. چنین بود که لاسال «قانون آهنین» خود را قانونی جاویدان نامید که در هر نظام اجتماعی حکمفرماست. به علاوه، او بدون آنکه خود توجه داشته باشد، موضع اقتصاد سیاسی بورژوازی را پذیرفت که، به نوشته مارکس، می خواهد ثابت کند که «سوسیالیسم نمی تواند فقر را که شالوده اش بر طبیعت استوار است براندازد، بلکه تنها می تواند آن را همگانی سازد و به طور همزمان در سطح کل جامعه بگستراند!»

مارکس، گنجانیدن «قانون آهنین دستمزدها» را در برنامه حزب کارگران یک سیکسری جنایتکارانه دانست و آن را همچون یک هجوم بیرحمانه به درک علمی و درست از ماهیت دستمزدها در نظام سرمایه داری، که رفته رفته در میان اعضای حزب رواج می یافت، ارزیابی کرد. کارگران پیشرفته آلمان تحت تأثیر تئوری اقتصادی مارکس، و بیش از همه کتاب «سرمایه»، به این نتیجه دست یافته بودند که دستمزد چنان که به نظر می رسید، ارزش یا بهای کار نیست، بل شکل پنهانی و نقاب گرفته ارزش یا بهای کالایی چون نیروی کار است.

مارکس، با کشف رمز سرچشمه ارزش اضافی، شرح داد که یک کارگر در نظام سرمایه داری فقط برای بخشی از کارش مزد دریافت می کند و بهای بخش دیگر کار او از سوی صاحب سرمایه پرداخت نمی شود. در نگاه اول ممکن است به نظر آید که کارگر در برابر همه کارش مزد می گیرد، درحالی که در واقع چنین نیست. به این دلیل ساده که بها همان بیان پولی هزینه کالا است. ارزش هر کالا با مقدار کار لازم اجتماعی که برای تولید آن صرف شده است سنجیده می شود. اگر ما فرض کنیم که کار یک کالا است و خود دارای یک ارزش است، پس مقدار ارزش آن نیز مانند ارزش هر کالای دیگر، باید با مقدار کاری که در آن صرف شده سنجیده شود. چنین فرضی ما را در مدار باطلی قرار می دهد که: کار با کار سنجیده

می‌شود.

از جانب دیگر، اگر واقعاً چیزی به نام «ارزش کار» وجود داشت و سرمایه دار این ارزش را می‌پرداخت، او دیگر ارزش اضافی به دست نمی‌آورد، یعنی، از منبع ثروتمند شدن خود محروم می‌شد. مارکس تأکید می‌کند که «کارگر مزدور فقط تا جایی اجازه دارد برای معیشت خود، برای زندگی کردن، کار کند که مدت معینی نیز برای سرمایه دار (همچنین برای همسفره‌های او در بلع ارزش اضافی) به رایگان کار کند.» تلاش در راه افزایش میزان این کار رایگان، محوری است که سراسر نظام تولید سرمایه داری پیرامون آن می‌گردد.

بدین سان، سرمایه داری بر پایه استثمار بیرحمانه کارگران به دست سرمایه داران قرار دارد، که ضمن شدت یافتن، به افزایش فقر نسبی، و گاه قدر مطلق فقر زحمتکشان در مقایسه با طبقات صاحب مال می‌انجامد. از این واقعیت چنین نتیجه می‌شود که نوع سازماندهی کار و قانون دستمزدهایی که در جامعه بورژوازی حاکم است، تنها پس از برانداختن نظام کار مزدوری از میان می‌رود.

چنانکه مارکس ثابت کرده است، مقدار دستمزد یک حداقل ثابت برای تأمین معاش نیست، بل مقداری کسودار و قابل تغییر است. کمترین حد آن را وسایل زیست کارگر و بیشترین آن را که حد اجتماعی است، به طور عمده تناسب نیروهای طبقاتی در جامعه بورژوازی — یعنی درجه نیرو، همبستگی و سازمانیافتگی طبقه کارگر — تعیین می‌کند. چنانکه مارکس در «نقد برنامه گتا» با تلخی بیان کرد، در آن هنگام، یعنی زمانی که این اطلاع علمی درباره ماهیت دستمزد در نظام سرمایه داری بیش از پیش در جنبش کارگری آلمان راه یافته بود، این برنامه حزب را به واپس، به سوی دگم‌های لاسال، سوق می‌داد.

مفهوم جزمی «قانون آهنین دستمزدها» برای جنبش طبقه کارگر آلمان پیامدهای سیاسی گسترده‌ای داشت. مؤلفان برنامه، با پذیرش این دگم، ضرورت سازماندهی و تقویت اتحادیه‌های کارگری را به عنوان خواست خود در پیش نویس برنامه نگنجاندهند و اهمیت مبارزه پرولتاریا را برای بهبود وضع زندگی اش «فراموش کردند». و این، هم از نظر تئوری و هم در پراتیک، برای کل جنبش به گونه‌ای عینی زیان‌های فراوان به بار آورد.

مارکس و انگلس چنین می‌آموختند که طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری باید با قاطعیت به ضد دست اندازی‌های سرمایه داران، که همواره می‌کوشند تا دستمزدهای کارگران را به حداقل کاهش دهند، پیکار کنند. اتحادیه‌های کارگری آن سازمانهایی هستند که به طبقه کارگر در پیکار روزانه اش علیه

سرمایه داری یاری رسانند.

در نخستین سالهای دهه ۱۸۶۰، زمانی که موج نیرومندی از اعتصاب‌ها سراسر انگلستان و کشورهای دیگر اروپای باختری را درمی‌نوردید و خواست افزایش دستمزد در آن مناطق فراگیر بود، مارکس و انگلس در نشست‌های شورای عمومی و کنگره «انترناسیونال اول» درباره ضرورت گفت و گو در خصوص مسایل مربوط به دستمزد و سود، و اعتصاب‌ها و اتحادیه‌های کارگری پافشاری می‌کردند.

در دو نشست شورای عمومی «اتحادیه بین‌المللی کارگران» در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵، مارکس گزارشی را خواند که بعداً در ۱۸۹۸ با عنوان «دستمزد، بها و سود»^{*} انتشار یافت. مارکس در گزارش خود قاطعانه علیه درک بورژوایی از دستمزد، که در میان بخش معینی از کارگران رواج یافته بود، سخن گفت.

در شورای عمومی «بین‌الملل اول»، کارگر انگلیسی به نام «جان وستون»، مثلاً، از این نظریه اشتباه آمیز دفاع می‌کرد که گویا افزایش دستمزد نمی‌تواند شرایط کارگران را بهبود بخشد و بنابراین مبارزه اتحادیه‌های کارگری، به ویژه برای دستمزد بالاتر، باید زیان آور تلقی گردد. این نتیجه‌گیری نادرست بر پایه این درک نادرست (که امروز هم رواج دارد) استوار بود که قیمت کالاها را سطح دستمزدها تعیین و تنظیم می‌کند و افزایش دستمزد مستقیماً بر افزایش قیمت‌ها، و از جمله قیمت کالاها ضرور، تأثیر می‌نهد. این بحث بدان معنا است که مبارزه طبقه کارگر برای بهبود شرایط زندگی خود نمی‌تواند پیامدهای مثبت داشته باشد.

مارکس، ضمن افشا کردن درک بورژوایی از دستمزد — از جمله درک لاسالی‌ها و تریدیونیونیست‌ها — ثابت کرد که افزایش کلی سطح دستمزدها به کاهش نرخ سود منجر می‌شود و این به ضرر سرمایه داران است. ولی، درعین حال، افزایش دستمزدها در مجموع بر قیمت کالاها تأثیر ندارد. مارکس نشان داد که گرایش عمومی شیوه تولید سرمایه داری نه به سمت افزایش سطح دستمزدها، چنان که مبلغان سرمایه داری می‌خواهند ما را بدان متقاعد سازند، بلکه به سمت کاهش آن است. بنابراین، برای پرولتاریا یک وظیفه اساسی است که پیوسته برای بهبود بخشیدن به شرایط زندگی خود در نظام سرمایه داری پیکار کند.

با این همه، مارکس چنین می‌آمोخت که طبقه کارگر درحالی که روزانه به ضد دست‌اندازی‌های غارتگرانه سرمایه داری و در راه دستیابی به حقوق حیاتی خود پیکار می‌کند، نباید به نتایج نهایی آن پُربها دهد. طبقه کارگر باید با روشنی درک

کند که در این مبارزه روزانه خود، او فقط به ضد پیامدهای آن شرایطی می‌جنگد که مناسبات استثماری را به وجود می‌آورند. این مبارزه فقط از رشد گرایش که به وخیم تر شدن وضع این طبقه می‌انجامد جلوگیری می‌کند، اما این گرایش را از میان نمی‌برد؛ فقط دردمندی را تعدیل می‌کند اما درد را درمان نمی‌بخشد. بدین ترتیب، مارکس گنجانیدن موضوع «قانون آهنین دستمزدها» را در برنامه، حیاتی آشکار به تئوری سوسیالیسم علمی می‌دانست.

«مجماع تعاونی تولیدکنندگان با کمک دولت»

لاسال و لاسالی‌ها همچنین با نفی تئوری مبارزه طبقاتی مارکس، بر تضادهای ستیزآمیز سرمایه داری سرپوش می‌گذاشتند. آنها آشتی دادن تضادهای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی را تجویز می‌کردند. این موضع گیری در «برنامه گتا»، به ویژه در بخش مربوط به تشکیل «مجماع تعاونی تولیدکنندگان با کمک دولت و زیر نظارت دمکراتیک مردم زحمتکش»، انعکاس یافت.

چنین بود برنامه لاسالی حل «مسئله اجتماعی» بدون انقلاب و بدون برخورددهای تند طبقاتی. مارکس به گونه‌ای سرزنش‌آمیز خاطر نشان می‌سازد که جای مبارزه طبقاتی موجود را سخن‌پردازی‌های ناهنجار روزنامه‌ای درباره «مسئله اجتماعی» می‌گیرد، و به جای دگرگون‌سازی انقلابی جامعه، «سازماندهی سوسیالیستی کل کار» پدید می‌آید که با «کمک دولت» به مجامع تعاونی تولیدکنندگان مبدل می‌شود؛ مجامعی که دولت، و نه طبقه کارگر، «به وجود می‌آورد». وقتی که لاسال و پیروان او از کمک دولت سخن می‌گفتند آنان قطعاً کمک دولت بورژوایی را در نظر داشتند، چرا که در «برنامه گتا» از انقلاب پرولتری سخنی نیز در میان نبود. به گفته مارکس: «این لایق پندار لاسال است که تصور می‌کند همان گونه که با وام دولتی راه آهن نو می‌سازند، می‌توان با آن جامعه‌ای نو نیز ساخت.»

اندیشه «مجماع تعاونی تولیدکنندگان با کمک دولت» بیانگر ناباوری کامل برنامه نویسان «گتا» به ظرفیت انقلابی پرولتاریاست. جوهر ارتجاعی این اندیشه در آنجاست که آنان اهمیت ابتکار انقلابی توده‌های پرولتری و نقش حزب در رهبری جنبش کارگری را نفی می‌کردند و می‌کوشیدند تا کارگران را از پیکار طبقاتی به بیراهه کشانند و آنها را، به گفته مارکس، «از موضع جنبش طبقاتی یک گام به پس، به موضع جنبش سکتاریستی» بازگردانند. به کارگران چنین تلقین می‌شد که با وسایل مسالمت‌آمیز، بدون در دست گرفتن قدرت دولت از جانب

پرولتاریا، گذار به سوسیالیسم امکان پذیر است. این یک توهم عادی خرده بورژوازی، اما توهمی سخت خطرناک، رفرمیستی و اپورتونیستی بود. و تعجبی نیست که این اندیشه همواره از جانب مخالفان مارکسیسم مشتاقانه دنبال شده است، و امروز نیز همه جا در مبارزه علیه جنبش کارگری و در تبرد با ایدئولوژی سوسیالیستی به کار گرفته می شود.

این درست است که لاسالی ها خواست خود را برای «مجموع تعاونی تولیدکنندگان» مشروط بر «نظارت خلق زحمتکش» می کردند. اما مارکس منطقاً این سؤال را در برابر آنان قرار داد که این دمکراسی ادعایی آنان، درحالی که بورژوازی همچنان در مسند قدرت باقی مانده است، نظارت خود را بر چه کسی و چگونه اعمال خواهد کرد؟ در نتیجه، مسئله بار دیگر به لزوم دستیابی به قدرت دولت از سوی پرولتاریا باز می گردد.

«یونگر»ها مترقی، و دهقانان «توده ارتجاعی»!

مارکس، باز هم با تلخی، بر نکته نادرست دیگری در پیش نویس «برنامه گتا» انگشت می گذارد: نکته ای که می گوید: «در جامعه کنونی ابزارهای کار در انحصار سرمایه داری است.» در مورد این نکته، مؤلفان پیش نویس برنامه کورکورانه از لاسال پیروی کردند، یعنی از کسی که در زمان خود، آگاهانه و با قصد پشتیبانی از «یونگر»های پروس، فقط به طبقه سرمایه دار، و نه به اشراف زمیندار، حمله می کرد. بدین سان، آنان این حکم اساسنامه «انترناسیونال اول» را که می گفت «در نظام سرمایه داری وسایل و ابزارهای تولید، یعنی سرچشمه های اصلی زندگی، در انحصار سرمایه داران و اشراف زمیندار است» تحریف کردند. در حقیقت، نقش اشراف زمیندار در جامعه بورژوازی به هیچوجه کمتر از سرمایه داران نیست.

خطر سیاسی این نگرش لاسالی در آن بود که پرولتاریا را در برخورد با طبقه اشراف زمیندار به اشتباه می انداخت. این طبقه، همچون دشمن آشتی ناپذیر طبقه کارگر، از نزدیک با بورژوازی وحدت عمل داشت. دفاع لاسال از منافع «یونگر»های پروس، با ارزیابی او درباره دهقانان به عنوان مرتجع ترین طبقه پیوندی نزدیک داشت. این دگم بدون تغییر در پیش نویس «برنامه گتا» گنجانده شده بود. در آنجا گفته می شد: در برابر پرولتاریا «همه طبقات دیگر تنها یک توده ارتجاعی هستند.» در این مورد لاسال، و به دنبال او مؤلفان «برنامه گتا»، «مانیفست حزب کمونیست» را تحریف کردند. در «مانیفست» تجزیه و تحلیل

عمیقی درباره جایگاه و نقش اجتماعی طبقات در تاریخ، هم در جامعه سرمایه داری و هم در انقلاب پرولتری، ارائه شده بود. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» نوشتند که از میان همه طبقاتی که رودر روی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا طبقه‌ای کاملاً پیگیر و انقلابی است. اما این بدان معنی نبود که دهقانان مرتجع اند. برای مارکس و انگلس آشکار بود که طبقه به اصطلاح متوسط پایین، که دهقانان را نیز در برمی گیرد، به هیچوجه دشمن طبقه کارگر نیست و در اتحاد با بورژوازی به ضد پرولتاریا نمی جنگد. به علاوه، علایق کارگر و دهقان زحمتکش از آن روی درم تنیده است که هر دو آنها به رهایی از زنجیر استثمار سرمایه داری و همه انواع دیگر بهره کشی نیاز دارند. بنابراین، چنان که «مانیفست کمونیست» نشان داد، «طبقه متوسط پایین» به لحاظ «گذار مقدّرش به صفوف پرولتاریا»، انقلابی می شود. مارکس عمیقاً بر آن بود که طبقه کارگر نمی تواند رسالت تاریخی خود — برانداختن سرمایه داری — را به تنهایی و بدون حمایت لایه های دیگر خلق زحمتکش اجرا کند. مارکس، با توجه به سرشت دوگانه لایه های متوسط جمعیت، به ویژه دهقانان میانه حال، وظیفه حزب «آبزناخ» را در آن می دید که وحدت طبقه کارگر و دهقانان را تقویت کند و دهقانان را از بورژوازی لیبرال جدا سازد. او قاطعانه مخالف آن بود که به مسئله دهقانان، چه در انقلاب بورژوا - دموکراتیک و چه در انقلاب پرولتری، کم بها داده شود.

گنجاندن تزهایی درباره دهقانان به عنوان «توده ارتجاعی»، حزب و کل جنبش کارگری را عملاً از متحدان بالقوه اش در مبارزه طبقاتی جدا کرد.

«مبارزه در چارچوب دولت ملی امروزی»!

موفقیت جنبش کارگری در یک کشور معین تا حد زیادی به پیوند بین المللی نیروهای پرولتری، به فعالیت های متحد و هماهنگ کارگران کشورهای دیگر، بستگی دارد. مارکس و انگلس جوهر بین المللی جنبش طبقه کارگر را با شعار «کارگران همه کشورها متحد شوید!» به روشنی بیان کردند. کارگران این فراخوان را پذیرفتند؛ فراخوانی که در جنبش همبستگی با کمون پاریس که در سال ۱۸۷۱ در همه جا به راه افتاد به گونه ای برجسته جلوه گر شد. در پیش نویس «برنامه گتتا»، اما، کمترین اشاره ای به این اصل انترناسیونالیستی نشده بود. برخلاف «مانیفست کمونیست» و همه تئوری های سوسیالیسم علمی، مؤلفان برنامه، که وارث ناسیونالیسم لاسال بودند، درباره وظیفه بین المللی سوسیال دموکراسی آلمان در رابطه با پرولتاریای سایر کشورها یک کلمه هم نگفتند. چنان

که مارکس می نویسد، آنان از دیدگاه های تنگ ملی به جنبش طبقه کارگر برخورد می کردند. درج این عبارت که «طبقه کارگر برای رهایی خود پیش از همه در چارچوب دولت ملی امروزی تلاش می کند» خود خطای بزرگی بود. مارکس، هنگامی که نادرستی این نکته از برنامه را نشان می داد، نوشت: بدیهی است که طبقه کارگر، برای آن که توان پیکار داشته باشد، نخست باید خود را به مثابه یک طبقه در سرزمین خویش متشکل سازد و صحنه بلاواسطه نبرد او طبیعتاً کشور اوست، اما، مبارزه پرولتاریا فقط از لحاظ شکل ملی است و نه در محتوا.

سرشت بین المللی جنبش پرولتری از شرایط اقتصادی مشترک پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری سرچشمه می گیرد. نظام کار مزدوری، یعنی جایگاه طبقه کارگر در نظام مناسبات تولیدی نظام سرمایه داری، و نتیجتاً همپیوندی بین المللی منافع طبقاتی او، آن عوامل عمده ای هستند که طبقه کارگر را به سمت وحدت در مقیاس بین المللی هدایت می کنند. تئوری سود متوسط و هزینه تولید* که در سال ۱۸۶۰ به وسیله مارکس تدوین شد، ثابت کرد که این مقولات مهم شیوه تولید سرمایه داری بیانگر واقعیت عینی استثمار طبقه کارگر توسط کل سرمایه، کل طبقه سرمایه دار، هستند. «بنابراین، در اینجا ما دلیلی به دقت ریاضی داریم که ثابت می کند چرا سرمایه داران، درحالی که در عرصه رقابت میان آنان کمترین همبستگی وجود ندارد، در برابر طبقه کارگر یک جامعه فراماسونی واقعی را تشکیل می دهند.»^{۳۰} به این جهت که زمانی که پای دفاع از منافع سرمایه داران در میان باشد، فعالیت های بورژوازی همه کشورها این چنین جنبه انترناسیونالیستی به خود می گیرد. مارکس می نویسد: از آنجا که چنین است، برای حزب طبقه کارگر هیچ چیز زیانبارتر از آن نیست که تعهدات بین المللی خود را نسبت به برادران همزمش فراموش کند.

این بسیار پرمعنی است که عدول پرولتاریای آلمان از انترناسیونالیسم در «برنامه گتا» با رضامندی محافل حاکم امپراتوری آلمان مواجه شد. روزنامه بیسمارکی «نورددویچه آلگماینه تسایتونگ» در ۲۰ مارس ۱۸۷۵، چند روز پس از انتشار پیش نویس برنامه، شادمانه اعلام کرد: «... آژیتاسیون سوسیال

* Average Profit and Cost of Production

** کارل مارکس، «سرمایه»، جلد ۳، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۷، ص ۱۹۸.

دمکراسی تا اندازه‌ای محتاط تر شده است و دارد انترناسیونال را ترک می‌گوید.» مارکس این فاکت را نقل می‌کند تا ماهیت طبقاتی فرمول بندی لاسالی را به وضوح نشان دهد.

تجربهٔ پربار جنبش بین‌المللی طبقهٔ کارگر مکرراً تأیید کرده است که وحدت جهانی طبقهٔ کارگر و همبستگی و پیوند بین‌المللی آن، به کارگران کشورهای گوناگون کمک می‌کند تا در پیکار خود به ضد سرمایه داری استوار بایستند. برعکس، ناسیونالیسم، در همهٔ اشکال بروز آن، همواره بازیچهٔ نیروهای ضد کمونیستی بوده و جنبش کارگری را نه تنها مختل کرده، بلکه آن را حتی سالیان دراز به واپس کشانده است.

تئوری سوسیالیسم علمی، خود تعمیم تجربیات جهانی جنبش طبقهٔ کارگر و تبلور منافع بین‌المللی پرولتاریاست و در نتیجه از اصل انترناسیونالیسم پرولتری جدایی ناپذیر است. به همین جهت است که این اصل حیاتی جنبش بین‌المللی طبقهٔ کارگر از جانب مخالفان ایدئولوژیک مارکسیسم این چنین با شدت مورد حمله قرار می‌گیرد.

برخی از این مخالفان، در تلاش برای «مدرنیزه کردن» مبارزه شان علیه اصل انترناسیونالیسم پرولتری، می‌کوشند ثابت کنند که این اصل در شرایط کنونی با منافع ملی طبقهٔ کارگر در کشورهای مختلف تضاد دارد و فقط «بازمانده» دوران گذشته است. همچنین، هستند کسانی که عقیده دارند در زمان ما، ترکیب نیروهای انقلابی درگیر در عرصهٔ مبارزهٔ ضد امپریالیستی وسیعاً گسترش یافته است، به عبارت دیگر، همبستگی بین‌المللی از چارچوب انترناسیونالیسم پرولتری فراتر رفته و در نتیجه تعویض آن را اجتناب ناپذیر ساخته است. نمی‌توان انکار کرد که یک ائتلاف وسیع ضد امپریالیستی با خواست‌های دمکراتیک توده‌ها، و با وظایف و هدف‌های مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر و همهٔ خلق زحمتکش انطباق دارد. اما تنها طبقهٔ کارگر است که می‌تواند به جنبش سمتگیری و ثباتی را بدهد که ریشه‌های اقتصادی امپریالیسم را برافکند و مبارزه را به سمت اقدامات مؤثر و هدفمند رهنمون شود.

برخلاف کسانی که ضرورت تجدید نظر در اصل انترناسیونالیسم پرولتری را موعظه می‌کنند، واقعیت به نقش فزایندهٔ همبستگی انترناسیونالیستی، به وابستگی شرایط و روندهای مبارزه در چارچوب این یا آن کشور به تناسب نیروها در سطح جهان، به فعالیت کشورهای سوسیالیستی، و به موفقیت همهٔ روندهای جنبش انقلابی جهانی، گواهی می‌دهد.

«دولت آزاد خلق»

«نقد برنامه گتا» به یک مسئله اساسی ثئوری مارکسیستی — مسئله دولت — نیز با دقت هرچه بیشتر می پردازد. مارکس این مسئله را در ارتباط با شعار «دولت آزاد خلق»^{۳۰} که لاسالی ها آن را به مثابه یک ساختار دولتی ایده آل برای آینده تبلیغ می کردند، مورد بررسی قرار داد.

خواست «دولت آزاد خلق»، مانند سایر نکات برنامه، از لاسال که در اندیشه یک «سلطنت اجتماعی»^{۳۱} بود و یک دولت پادشاهی را که بتواند تضادهای طبقاتی را آشتی دهد در مغز خود می پروراند، به عاریت گرفته شده بود. لاسال، با الهام کامل از روح فلسفه هگلی، دولت را چون وسیله ای برای پرورش و رشد نوع بشر در جهت آزادی می پنداشت. در چنین برخوردی نسبت به دولت، که در شکل غیرطبقاتی ولی در محتوی بورژوایی بود و مورد پذیرش مؤلفان «برنامه گتا» قرار گرفت، خطر بزرگی نهفته بود. تعریف «دولت آزاد خلق» که ظاهراً بیانگر منافع توده های خلق است، معطوف به یک دولت بورژوایی بود. به علاوه، این تعریف در واقع به امپراتوری آلمان در آن سالهایی باز می گشت که مارکس به روشنی آن را چون «یک استبداد پلیسی - نظامی که به زیور اشکال پارلمانی آراسته شده، دولتی که معجونی از فئودالیسم و تأثیرات بورژوازی است و با چفت و بست بورکراتیک سرهم بندی شده است» توصیف کرد. انگلس که به نوبه خود معنی عبارت «دولت آزاد» را توضیح می داد، در نامه اش به «بیل» مفهوم دستوری آن را پیش کشید و نوشت که یک دولت آزاد دولتی است که در قبال شهروندان آزادی عمل داشته باشد. بنابراین حکومتی است خودکامه مانند آلمان کنونی. طبیعتاً ایجاد چنین حکومتی نمی تواند آماج مبارزه کارگرانی باشد که به گفته مارکس «خود را از شر ذهنتیت تنگ رعایای فرمانبردار خلاص کرده اند.»

لاسالی ها این شعار را در برابر خواست جمهوری دمکراتیک و اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا پیش کشیدند. اما خواست های اخیر تنها فرمول های درست در جهت تحقق هدف های سیاسی حزب طبقه کارگر بودند. برنامه نویسان نتوانستند پیوند میان دولت بورژوایی و شالوده اقتصادی جامعه سرمایه داری را درک کنند. آنان به ماهیت استثمارگر طبقاتی آن توجه نکردند. لاسالی ها در رابطه

* free people's state

** social monarchy

با دولت بورژوایی از سیاست و تاکتیک های رفرمیستی دفاع می کردند. و از آنجایی که شهامت طرح آشکار و صریح خواست جمهوری دموکراتیک را نداشتند، به حیل ای خام و رقت انگیز دست زدند: خواست هایی را در برنامه گنجانده اند که تنها در حکومتی با شکل دموکراتیک قابل اجرا بودند: شعارهایی مانند انتخابات همگانی، آموزش و پرورش ابتدایی برابر، تدریس رایگان، آزادی وجدان، آزادی دانش وغیره، که از چارچوب خواست های معمولی بورژوا - دموکراتیک فراتر نمی رفتند.

مارکس این شعارها را سروصدای دموکراتیک توصیف کرد که نتوانست «اعتقاد برده وار فرقه لاسالی نسبت به دولت»، یا چیزی که بهتر از آن نیست، یعنی اعتقاد آنها نسبت به معجزه های دموکراتیک، را پرده پوش کنند. مارکس خاطر نشان کرد که «برنامه گتا»، «سازشی میان این دو نوع باور به معجزه است، که هر دو به یکسان از سوسیالیسم به دورند.» مارکس می گفت حتی عامیانه ترین نوع دموکراسی که در جمهوری دموکراتیک هزاره موعود را می بیند، از آن نوع دموکراسی که نویسندگان «برنامه گتا» موعظه می کنند و در چارچوب مرزهایی قرار دارد که «پلیس آن را مجاز می داند، و نه منطق»، کوهها بالاتر است.

دولت بورژوایی را نمی توان جدا از جامعه بورژوایی مورد بررسی قرار داد. این دولت نوعی موجود مستقل نیست، بل برعکس، نتیجه مستقیم یک نظام اجتماعی معین است. به طور مشخص، این شالوده اقتصادی جامعه است که سرشت قدرت دولت را تعیین می کند. بنابراین، همه دولت های بورژوایی، به هر شکل که باشند، یک چیز مشترک دارند و آن این است که همه بر شالوده مناسبات تولیدی سرمایه داری استقرار یافته اند. مارکس می گوید با این مفهوم می توان از «دولت امروزی» به مثابه نوعی ساختار دولتی که ذاتی همه کشورهای بورژوایی است سخن گفت، و نه با مفهومی که لاسالی ها به کار می برند.

و. ای. لنین، در اثر خود به نام «دولت و انقلاب»، ضمن بسط دادن اندیشه مارکس، جوهر دولت بورژوایی را دیکتاتوری بورژوایی تعریف کرد. دولت بورژوایی که بیانگر منافع اقلیت ناچیزی از شهروندان است، در واقع در مقابل اکثریت قاطع مردم زحمتکش کشورهای سرمایه داری قرار دارد. حزب طبقه کارگر باید این اصل طبقاتی، و تنها این اصل، را ملاک ارزیابی خود از دولت بورژوایی قرار دهد.

مارکس در نقد «برنامه گتا»، یک بار دیگر به سوسیال دموکراتهای آلمان اهمیت داشتن برنامه، یعنی سندی که از لحاظ تئوری نقش پیشگام بودن حزب را

اثبات کند، یادآوری کرد. برنامه باید هدف غایی جنبش — پیکار برای کمونیسم — را با روشنی بیان کند. اما در عین حال باید هدف های عاجل حزب — مبارزه برای خواست های پیگیر دموکراتیک — را مشخص سازد. برنامه حزب کارگران باید در عین حال مستقیماً به ضد همه اشکال استعمار، همه اشکال ستم اجتماعی و ملی، و همه اشکال ناسیونالیسم که با سرشت جنبش پرولتاریایی تضاد دارد، متوجه شود.

ملاحظات مارکس دربارهٔ پیش نویس برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان، آن نقشی را که حزب باید در تامین وحدت جنبش کارگری بازی کند با برجستگی آشکار ساخت. مارکس نشان داد که ایفای چنین نقشی، نه از راه تصویب یک پلاتفرم کشدار که برای همگان قابل پذیرش باشد، بلکه تنها از راه انتقاد سازش ناپذیر از رفرمیسم و چیره شدن بر توهمات خرده بورژوازی امکان پذیر است. هیچگونه شرایط خارجی نباید حزب را از اعلام صریح مواضع اساسی خود در برنامه اش باز دارد. زیرا حزب، همان طور که مارکس تأکید کرد، «با پیش کشیدن برنامه ای از اصول ... در برابر همهٔ جهانیان نشانه هایی را علم می کند که به وسیلهٔ آنها سطح فعالیت حزب سنجیده می شود.» بنابراین، برنامه حزب کارگران باید برنامه ای علمی باشد. این نکته ای تعیین کننده است، و نقد مفصل مارکس از خطاهای لاسالی و مسایلی که به غلط در برنامه گنجانده شده است نیز از همین جا سرچشمه می گیرد.

مراحل گذار به کمونیسم — کمونیسم و جامعه آینده

یکی از مسایل اساسی، مسئلهٔ جامعهٔ کمونیستی آینده بود. مارکس با پندار ساده شده از کمونیسم به مثابه یک نظام عاری از هرگونه دشواری و تضاد سخت مخالفت می کرد. او همچنین با یکسان کردن دستمزدها قاطعانه مخالف بود و هرگونه درک ساده لوحانه از سوسیالیسم به معنای برابری عمومی در توزیع و مصرف را مردود می دانست.

مارکس، در انتقاد خود از پیشداوری های لاسالی دربارهٔ این مسایل، آنچه را که خود موضوع کلیدی می دانست — رشد جامعهٔ کمونیستی — به دقت روشن کرد. لنین می نویسد: «همهٔ تئوری مارکس همانا کاربست تئوری رشد — به منطقی ترین، کامل ترین، دقیق ترین و برنده ترین شکل آن — در مورد سرمایه داری مدرن

است. * طبیعتاً، مارکس با مسئله کاربست این تئوری — هم در ارتباط با فروپاشی مقدّر نظام سرمایه داری، و هم در رابطه با رشد جامعه کمونیستی آینده — روبرو بود.

بسط و گسترش تئوری اقتصادی و گام های عملی کمون پاریس برای مارکس مصالح عظیمی فراهم کرد تا به ویژگی های جامعه آینده باندیشد. این جامعه به چه چیز شباهت خواهد داشت؟ مارکس پیش بینی خود را بر شالوده ای دقیقاً علمی استوار کرد. او توانست آینده را ببیند (هنوز ۴۲ سال به انقلاب سوسیالیستی در روسیه مانده بود!) چرا که به گونه ای درخشان زمان حال — قوانینی که طبق آن نظام سرمایه داری رشد می یابد و به مرگ خود نزدیک می شود — را درک کرد. لنین نوشت: «در مارکس هیچ اثری از آرمانشهرباوری،** به این معنی که جامعه ای «نوین» را ساخته یا اختراع کرده است، وجود ندارد. نه، او زایش جامعه نوین را از درون جامعه کهنه، و اشکال گذار جامعه کهنه به نوراً چون یک روند طبیعی-تاریخی بررسی کرد. او تجربه واقعی یک جنبش توده ای پرولتری*** را مورد بررسی قرار داد و کوشید تا از آن درسهای عملی استخراج کند.»****

مارکس با واژه هایی زنده و الهام یافته، که سبک محکم و قوی «مانیفست کمونیست» را به خاطر می آورد، تصویری از جامعه کمونیستی آینده به دست داد. او آگاه بود که راه رسیدن به مرحله عالی تر جامعه کمونیستی راهی دراز و پر پیچ و خم خواهد بود. جامعه نوین در روند رشد خود ناگزیر از مراحل متعددی خواهد گذشت.

مارکس بر آن بود که این روند با یک مرحله ویژه گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز خواهد شد که «دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری» خواهد بود. در جریان جانشین شدن یک صورتبندی متکی بر تخصم توسط دیگری (مثلاً فئودالیسم توسط سرمایه داری) ضرورتی برای چنین مرحله گذار وجود نداشت، چرا که هر دو صورتبندی در واقع از نوع مشابهی بودند و شالوده آنها — یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزارهای تولید و بهره کشی از کار دیگری، چه سرف

* «دولت و انقلاب»، در «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، صفحات ۶۳-۲۶۲.

** utopianism

*** اشاره به کمون پاریس — مترجم.

**** «دولت و انقلاب»، ص ۴۳۰.

چه کارگر مزدور — بدون تغییر باقی می ماند. انقلاب های بورژوازی زمانی رخ می دهد که ساختار سرمایه داری در دل فئودالیسم شکل گرفته است و تصرف قدرت سیاسی توسط بورژوازی، فقط روند پیدایش سرمایه داری را تکمیل می کند.

با گذار به کمونیسم، اما، در خود مناسبات مالکیت دگرگونی های اساسی روی می دهد. مالکیت خصوصی سرمایه داری باید برافتد و به جای آن مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، از جمله بر زمین، ثروتهای طبیعی و غیره، برقرار گردد. در شرایط سرمایه داری چنین روندی نمی تواند حتی آغاز شود، هرچند همان طور که مارکس به گونه ای انکارناپذیر اثبات کرد، اجتماعی شدن گسترده روند تولید در زیر سلطه سرمایه، پیش شرطهای مادی لازم را برای آن به وجود می آورد. بنابراین، به قدرت رسیدن پرولتاریا بر اثر یک انقلاب تنها نقطه آغاز شکل گیری و تأسیس نظام سوسیالیستی است. جامعه نو باید مناسبات مالکیت را دگرگون سازد. و این امر، سرکوب مقاومت طبقات استثمارگر را ایجاب می کند. چنان که کمون پاریس آشکارا نشان داد، این طبقات امتیازها و ثروتهایی را که به حساب کار دیگران انباشته اند به دلخواه واگذار نمی کنند. بدین سان، مارکس نه فقط درباره گذار جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم، بل درباره دوران تحول دیربای انقلابی یکی به دیگری نیز سخن می گوید. و این دوران باید با یک دوران گذار سیاسی، یعنی با شکل ویژه ای از قدرت دولتی که قادر به تکمیل این دگرگونی انقلابی است، همراه باشد. مارکس این شکل را چنین نامگذاری کرد: «در انطباق با این، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.» این نتیجه گیری، که برای نخستین بار به وسیله مارکس در «نقد برنامه گتا» این چنین واضح بیان شد، به گفته لنین، چکیده «همه آموزشهای انقلابی او» را در بر دارد.*

چهل سال پس از نگارش «نقد برنامه گتا»، کارل کائوتسکی، ایدئولوگ سوسیال دمکراسی آلمان که بعدها مارکسیسم را رها کرد و به موضع اپورتونیسیم درگلتید، نتیجه گیری مارکس درباره ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را یک لغزش اتفاقی زبان و زایده ای بیگانه با مارکسیسم نامید که مارکس آن را فقط در نامه ای در سال ۱۸۷۵ (او «نقد برنامه گتا» را یک «نامه» می خواند!) مطرح کرده

* و. ای. لنین، «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۸، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۴، ص ۲۳۳.

است.^{۶۰} حقیقت این است که در آثار مارکس مکرراً از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته شده است. ضرورت آن در «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۶-۱۸۴۵)، یکی از اولین کارهای مشترک مارکس و انگلس، تأیید شده است. اندیشه ناگزیر بودن انقلاب سوسیالیستی و تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم، در سراسر نخستین سند برنامه‌ای جنبش بین‌المللی طبقه کارگر — «مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۴۸) — مطرح شده است. هرچند هنوز مسئله چگونگی دولتی که باید در جریان انقلاب پرولتری جانشین دولت بورژوازی گردد در آن اثر روشن نشده بود، اما دیری نپایید که در پی تجزیه و تحلیل رویدادهای انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸، برای مارکس این امکان به وجود آمد که به یک نتیجه‌گیری پراهمیت در اثر خود به نام «هیجدهم برومر لویی بناپارت» (۱۸۵۲) دست یابد: همه انقلاب‌های پیشین فقط ماشین دولتی بورژوازی را تکمیل کردند، یک انقلاب سوسیالیستی باید دستگاه بهره‌کشی، ستم، و سرکوب خلق زحمتکش را نابود سازد.

مارکس در سال ۱۸۷۱، هنگام تجزیه و تحلیل درس‌های کمون، مسئله یک دولت طراز نوین،^{۶۱} و مسئله ویژگی‌های ذاتی دیکتاتوری پرولتاریا را پیش کشید («جنگ داخلی در فرانسه»). مارکس در «نقد برنامه گوتا» به روشنی اعلام می‌کند که دیکتاتوری پرولتاریا از نوع «کمون پاریس» جایگزین ماشین دولتی بورژوازی خواهد شد. این چکیده سالها پژوهش و اندیشه او بود.

هیچ «دولت آزاد» مورد خواست لاسالی‌ها قادر نخواهد بود در مبارزه طبقاتی بیرحمانه و ناگزیر دوران گذار، بر ایستادگی طبقات بهره‌کش که سرنگون شده ولی هنوز از میان نرفته اند فایز گردد، کار پی‌ریزی یک اقتصاد سوسیالیستی را آغاز کند و توده‌های وسیع غیرپرولتری خلق زحمتکش شهر و روستا را به کار ساختمان سوسیالیستی بکشانند. حل این مسایل وظیفه دیکتاتوری پرولتاریاست.

از دیدگاه مارکس، پس از دوران گذار، یک مرحله تاریخی طولانی تری قرار دارد که او آن را فاز نخست، فاز پایین تر کمونیسم،^{۶۲} نامید که از فاز دوم که مرحله عالی تر رشد آن است، متمایز است. مارکس در توصیف فاز نخست، که امروزه معمولاً سوسیالیسم نامیده می‌شود، می‌گفت: «در اینجا ما با یک جامعه کمونیستی،

^{۶۰} کارل کائوتسکی، «دیکتاتوری پرولتاریا»، چاپ دوم، وین، ۱۹۱۸، ص ۶۰.

^{۶۱} a state of a new type

^{۶۲} Lower Phase of Communism

نه به صورتی که بر شالوده های خود رشد کرده و تکامل یافته است، بل برعکس، تازه از درون یک جامعه سرمایه داری سربرون کرده است، روبرو هستیم. جامعه ای که از هر لحاظ — از لحاظ اقتصادی، اخلاقی و ذهنی — هنوز نشانه های مادرزادی جامعه کهنه را، یعنی جامعه ای را که از دل آن برون آمده است، با خود دارد.»

این «نشانه»ها کدام اند؟ مالکیت خصوصی برافزاده است، اما آثار آن همچنان در ضمیر خلق باقی است؛ مثلاً، تلاش برای کسب سود شخصی به حساب سایر اعضای جامعه و غیره. ولی این، همه مطلب نیست. مهمترین مسئله آن است که سطح رشد نیروهای مولد در جامعه ای که تازه در راه ساختمان کمونیسم گام برداشته است هنوز بدان حد نیست که آن گونه که آرمان عالی کمونیسم اقتضا می کند، نیازهای مادی و معنوی همه اعضای جامعه را کاملاً برآورده سازد.

بنابراین، در این مرحله از رشد، و به اقتضای سطح رشد نیروهای مولدی که جامعه نو از جامعه کهنه به ارث برده است، اصل توزیع برحسب کاری که انجام شده به عنوان تنها اصل ممکن در شرایط اجتماعی موجود، حاکم است. مارکس جوهر این اصل را به گونه زیر بیان کرد: «فرد تولیدکننده، پس از وضع کسور، دقیقاً آنچه را که به جامعه می دهد، از آن باز پس می گیرد.»

در این مرحله، خصلت کار اعضای جامعه ممکن است تا حدود زیاد متفاوت باشد. نخست، تقسیم کار میان کار دستی و کار فکری و تفاوت میان شهر و روستا همچنان وجود دارد. دوم، این واقعیت باید مورد توجه باشد که مردم از نظر طبیعی با یکدیگر تفاوت دارند و شرایط زندگی آنها نیز گوناگون است. یکی برای کار از توان بیشتری برخوردار است؛ دیگری، مثلاً، خانواده بزرگتری دارد و غیره. بنابراین، سهم کار یک کارگر برابر با دیگری نیست، و حتی اگر آنها به گونه ای برابر کار کنند، آن که فرزندان کمتر دارد از دارایی بیشتر برخوردار می شود. و بدین سان، همان گونه که می بینیم، حق برابر در مورد افراد نابرابر به اجرا در می آید. مارکس می نویسد: «اما این کاستی ها، در نخستین فاز جامعه کمونیستی، که در واقع پس از دردهای دیرپای زایمان تازه از دل جامعه سرمایه داری سر برون کرده است، اجتناب ناپذیرند.»

مارکس به گونه ای مشخص توزیع برحسب کار انجام شده را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و به تفصیل شرح داد که از کل محصول اجتماعی چه چیزهایی باید به وسیله جامعه و پیش از توزیع میان کارگران، کسر گردد.

برخلاف خواست لاسالی «عواید بی کم و کاست کار»، مارکس در «نقد برنامه گتا» ضرورت اقتصادی کسر کردن از محصول اجتماعی را، نخست برای

تجدید وسایل تولید مصرف شده (تجهیزات، محل تولید و غیره)، و دوم برای صندوق ذخیره یا بیمه به منظور رویارویی با سوانح و زیان‌های ناشی از آفات طبیعی، جنگ‌ها و غیره، به اثبات رساند. به علاوه، بخشی از کل محصول جامعه برای تأمین هزینه‌های اداری به مصرف می‌رسد، چرا که بدون یک بخش اداری اساساً علمی، تولید اجتماعی میسر نیست. بخشی دیگر از موجودی این صندوق باید برای تأمین هزینه‌های آموزشگاه‌ها، خدمات بهداشتی، و تأمین زندگی کسانی که توان کار ندارند، به مصرف برسد، زیرا جامعه سوسیالیستی، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، به سرنوشت سالمندان، دردمندان و مانند آنها علاقه مند است.

بنابراین، مسئله اساسی در آن نیست که در یک جامعه کمونیستی هرکس باید «عواید بی‌کم و کاست کار» را دریافت کند (مارکس خاطر نشان می‌سازد که این مقوله هم اکنون بی‌سروصدا به «عواید با کم و کاست» تبدیل شده است)، بلکه مسئله در توزیع برنامه‌ریزی شده کل عواید کار، بر اساس یک تعریف دقیقاً علمی از سهم هر بخش در این توزیع است. «به جای عبارت کلی، مبهم و ناروشن لاسالی» («کل محصول کار برای خود کارگر»)، مارکس برآورد روشنی ارائه می‌کند که جامعه سوسیالیستی دقیقاً چه باید بکند تا کارهایش را سامان بخشد.^{۴۶۹}

مارکس در نقد خود می‌نویسد: مسایل توزیع و مصرف دقیقاً به سطحی که تولید به آن دست یافته است ارتباط دارد. توجه به این رابطه، ما را در مقابل برخورد افراطی «تازاندن به پیش!»^{۴۷۰} در زمینه رشد اجتماعی، و در برابر کوشش برای پیاده کردن اصول توزیع کمونیستی محصول بدون آن که سطح رشد نیروهای مولد به حد کافی ارتقا یافته باشد، مصون می‌دارد. مارکس، با پیش‌بینی چنین کوشش‌هایی که شکست آنها ممکن است از پیش مقدر شده باشد، نوشت: «توزیع وسایل مصرف، به هر شکل آن، فقط نتیجه توزیع خود شرایط تولید است. اما توزیع شرایط تولید نیز جلوه‌ای از خود شیوه تولید است.» بنابراین، توزیع ثروت مادی در همه شرایط به شیوه تولید بستگی دارد. این قانون هر جامعه‌ای، از جمله جامعه کمونیستی است.

فقط در فاز دوم، فاز عالی‌تر جامعه کمونیستی،^{۴۷۱} «پس از آن که تبعیت برده

^{۴۶۹} و. ای. لنین، «دولت و انقلاب»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، ص ۴۶۹.

^{۴۷۰} rushing ahead

^{۴۷۱} Higher Phase of Communism

وار فرد از تقسیم کار، و همراه با آن تضاد میان کار فکری و کار بدنی نیز از میان رفت؛ پس از آن که کار نه فقط به وسیله ای برای زندگی بل به نیاز اولیه زندگی مبدل شد؛ پس از آن که با تکامل همه جانبه فرد، نیروهای مولد نیز رشد کرد و همه چشمه های ثروت تعاونی با فراوانی بیشتر جریان یافت؛ تازه در آن هنگام است که افق تنگ حق بورژوازی را می توان یکسره درنوردید و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش کند: از هرکس بنا بر توانایی اش، به هرکس بنا بر نیازهایش!»

مارکس در این توصیف مختصر ولی جامع خود از فاز عالی تر کمونیسم، برای نخستین بار از شرایط گذار از سوسیالیسم (فاز ۱) به کمونیسم (فاز ۲) یک تعریف علمی ارائه کرد. لنین نوشت: «اهمیت بزرگ توضیحات مارکس آن است که او در اینجا نیز ماتریالیسم دیالکتیک، تئوری رشد، را به گونه ای پیگیر به کار می بندد و کمونیسم را به مثابه چیزی که از دل سرمایه داری فرا می روید می نگرد. مارکس، به جای تعاریف ساختگی اسکولاستیک و جدل بی ثمر بر سر واژه ها (سوسیالیسم چیست؟ کمونیسم چیست؟)، یک بررسی دقیق از آنچه می توان مراحل بلوغ اقتصادی کمونیسم نامید به دست می دهد.»*

مارکس در «نقد برنامه گتا» طرح کلی تکامل دولت به سوی کمونیسم را ارائه کرد. او می گفت دولت در جامعه کمونیستی زوال می یابد. منظور او از این گفته چه بود؟ او بر آن بود که دولت به مفهوم صحیح بورژوازی اش، به مثابه یک ابزار قهر، باید زوال یابد. از همین دیدگاه، او درباره امحاء طبقات در جامعه آینده سخن گفت. مارکس در آن زمان، یعنی در سال ۱۸۷۵، شواهد مادی در اختیار نداشت که یک توصیف جامع از ساختار طبقاتی جامعه نوین و شکل نهاد دولت در این جامعه به دست دهد. اما او به مثابه یک واقع بین بزرگ کاملاً آگاه بود که روند زوال یافتن دولت و تغییر ساختار طبقاتی جامعه را بیش از هر چیز سطح رشد اقتصادی جامعه و سطح آگاهی عمومی مردم تعیین خواهد کرد. او همچنین می دانست که این روند، و نیز روند شالوده ریزی جامعه ای کاملاً نوین، روندی طولانی و بغرنج خواهد بود.

* «دولت و انقلاب»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، ص ۴۷۶.

۳

«نقد برنامه گتا» و رشد جنبش کارگری اروپا

نقد بسیار اصولی و عمیقاً علمی مارکس دربارهٔ پیش نویس برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات آلمان، برای رهبران حزب «آیزناخ» درسی به شمار می‌رفت. تأثیر ایدئولوژیک این نقد در همان «کنگرهٔ وحدت گتا» در اکتبر ۱۸۷۵ احساس شد. «لیبکنشت» و برخی دیگر از سوسیال دموکراتها که با ارزیابی مارکس و انگلس از پیش نویس برنامه آشنا بودند، کوشیدند برجسته‌ترین خطاهای برنامه را بزدایند. اما در این کار توفیقی نیافتند. هرچند جمله‌بندی برخی پیشنهادهای اولیه تغییر کرد، ولی مهمترین نکات همچنان دست نخورده باقی ماند. بدین ترتیب، برنامه‌ای که توسط کنگره تصویب شد و سوسیال دموکراتهای آلمان را تا سال ۱۸۹۱ هدایت کرد، در مجموع، همچنان سردرگمی، اغتشاش و خصلت لاسالی خود را حفظ کرد.

با این همه، «برنامهٔ گتا» از جانب کارگران آلمانی به گرمی استقبال شد. برای آنان تصویب این برنامه به معنی رفع شکاف درونی جنبش کارگری آلمان بود. این برنامه از جانب کارگران تنها با مفهوم انقلابی تعبیر شد. این وضعیت موجب شد که انگلس شش ماه پس از «کنگرهٔ گتا» چنین بنویسد: «برنامه پیش از آنکه سزاوار بود خوش شائسی آورد. کارگران، بورژوازی و خرده بورژوازی در آن چیزی را می‌خوانند که می‌بایست در آن باشد ولی نیست.»^۱ «تنها این وضعیت است که به مارکس و من اجازه می‌دهد تا خود را علناً از چنین برنامه‌ای جدا نسازیم. تا زمانی که مخالفان ما و همین‌طور کارگران به این برنامه همچون تجسم نیات ما

^۱ نامهٔ انگلس به «ویلهم براه»، مورخ ۱۱ اکتبر ۱۸۷۵، «مجموعهٔ آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۳۴، انتشارات دیتز، برلین، ۱۹۶۶، ص ۱۵۶.

می‌نگرند، ما می‌توانیم خاموشی درباره آن را تاب آوریم.»^{۹۰}

«نقد برنامه گتا» توسط مارکس، جنبش رشد یابنده طبقه کارگر اروپا را از راههای گوناگون زیر تأثیر قرار داد. پرچمداران اندیشه های آن، سوسیالیست های آلمانی نزدیک به مارکس و انگلس و نیز سوسیالیست های سایر کشورها بودند که غالباً با رهبران پرولتاریا دیدار می‌کردند، و اگر نه با تمام متن این اثر، دست کم با محتوای آن آشنا بودند. پیشنهادهای این «نقد» همچنین در آثار بنیانگذاران مارکسیسم — در «آنتی دورینگ» انگلس و در اثر او به نام «سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی» — و در مقالات گوناگون آن دوران تجلی یافت. در نتیجه، هرچند «برنامه گتا» چون سرمشقی برای برنامه های بسیاری از احزاب کارگری اروپا که در سالهای ۱۸۷۰ و اوایل سالهای ۱۸۸۰ تشکیل شدند — مانند اتحادیه های سوسیال دمکرات دانمارک، حزب سوسیالیست فنلاند، حزب سوسیال دمکرات کارگران چکسلواکی، حزب سوسیال دمکرات سوئیس، اتحادیه سوسیال دمکرات هلند، و دیگران — به کار گرفته شد، اما برخی مطالب لاسالی آن درباره دهقانان بمشابه یک توده ارتجاعی، درباره «قانون آهنین دستمزدها»، و درباره «مجماع تعاونی تولیدکنندگان»، در متن برخی از این برنامه ها گنجانده نشد.

با تأسف، وحدت سازشکارانه «آیزناخی» ها با لاسالی ها نمی‌توانست جز پایین آوردن سطح ایدئولوژیک خود سوسیال دمکرات های آلمان نتیجه دیگری به بار آورد. اتفاقی نبود که دو سال بعد مارکس با تلخی نوشت: «در حزب ما یک روح پلید خودنمایی می‌کند.»^{۹۱} سازش با لاسالی ها به دلجویی از سایر عناصر متزلزل — رفرمیست ها، دورینگ و پیروانش — کشیده شد. پیکار به ضد این دیدگاه ها که با پرولتاریا بیگانه بودند، و همچنین به ضد بقایای لاسالیسم، برای رشد بعدی و تحکیم «حزب سوسیالیست کارگران آلمان» (و این نامی بود که حزب سوسیال دمکراتهای آلمان پس از «کنگره وحدت» به خود گرفت) شرطی ناگزیر بود.

^{۹۰} نامه انگلس به «آوگوست بیل»، مورخ ۱۲ اکتبر ۱۸۷۵، «برگزیده مکاتبات مارکس و انگلس»، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۸۲، ص ۲۸۰.

^{۹۱} نامه مارکس به «فریدریش آدولف سورگه»، مورخ ۱۹ اکتبر ۱۸۷۷، «برگزیده مکاتبات مارکس و انگلس»، ص ۲۹۰.

«کنگرهٔ ارفورت» و برنامهٔ مصوب آن

نفوذ فزایندهٔ اندیشه‌های مارکس و انگلس دربارهٔ سوسیالیسم علمی در حزب، و تقویت هستهٔ مرکزی مارکسیستی آن، با گذشت زمان مسئلهٔ تجدید نظر در «برنامهٔ گتا» را مطرح ساخت، و این کار در «کنگرهٔ ارفورت»^{*} در سال ۱۸۹۱ انجام گرفت.

در جریان تدارک کنگره، باب گفت و گو دربارهٔ مسایل برنامه‌ای گشوده شد: در یک سوی، عناصر آنارشیت چپ، گروه به اصطلاح «جوان»^{**} که خواهان یک انقلاب فوری و برانداختن دولت بود و می‌کوشید که تاکتیک‌های بی‌پروای ماجراجویانه‌ای را به حزب تحمیل کند، و در سوی دیگر، رفرمیست‌های پیرو «گئورگ فولمار»^{***} رهبر سوسیال‌دمکرات‌های «باواریا» که به طور کلی منکر ضرورت یک انقلاب بودند و از اندیشهٔ تکامل تدریجی سرمایه‌داری و فرارویی آن به سوسیالیسم جانبداری می‌کردند، قرار داشتند. انگلس حق داشت نگران باشد که فعال شدن این نیروها، که یکی از آبشخورهای ایدئولوژی شان لاسالیسم بود، ماهیت برنامهٔ جدید حزب را زیر تأثیر قرار دهد. در آن لحظهٔ حساس، مسئله این بود که معلوم شود آیا سوسیالیست‌های آلمان سرانجام به یک برنامهٔ پیکارجوی مارکسیستی دست خواهند یافت یا، به سخن انگلس، «باز هم برنامهٔ فاسد دیگری»^{****} مانند «برنامهٔ گتا» تحویل آنان خواهد شد. انگلس بر آن شد تا «نقد برنامهٔ گتا» را بدون تأخیر انتشار دهد. این نقد در ژانویهٔ ۱۸۹۱ در «نوبهٔ تسایت»، ارگان شورویک سوسیال‌دمکرات‌های آلمان، با پیشگفتاری از انگلس منتشر شد. نامهٔ مارکس به «ویلهلم براکه»، مورخ ۵ مه ۱۸۷۵، نیز همراه با «نقد برنامهٔ گتا» انتشار یافت. انگلس ناچار شد لحن تندترین عبارات را نرم کند، ولی واقعیت انتشار «نقد» به رغم مخالفت رهبران سوسیال‌دمکرات آلمان، خود پیروزی بزرگی بود.

تأثیر نوشتهٔ مارکس فوری و پردامنه بود. این سند در بسیاری از ارگانهای

Erfurt Congress *

Young **

Georg Vollmar ***

**** نامهٔ انگلس به «پل لافارگ»، مورخ ۱۰ فوریه ۱۸۹۱، «مجموعهٔ آثار» (به زبان آلمانی)، جلد ۳۸، ص ۲۸.

محلّی سوسیال دمکراسی آلمان تجدید چاپ شد. مقالات ویژه‌ای بدان اختصاص یافت. بسیاری از روزنامه‌های سوسیالیست و دمکرات کشورهای دیگر نیز «نقد» را منتشر کردند و مورد تفسیر قرار دادند. دیری نپایید که ترجمه سوئدی آن نیز منتشر شد و ترجمه فرانسوی آن هم در سال ۱۸۹۴ به چاپ رسید.

«کنگره ارفورت» بر اثر انتشار به موقع سند از جانب انگلس برنامه‌ای را تصویب کرد که در مجموع خصلت مارکسیستی داشت. این برنامه به خواست‌هایی که مارکس و انگلس درباره اسناد برنامه‌ای حزب ارائه کرده بودند نزدیک بود. سرانجام دگم‌های خط‌آمیز لاسالی از برنامه حذف شد و خواست‌های اقتصادی و سیاسی حزب طبقه کارگر، به حد کافی روشن در آن گنجانیده شد. در این برنامه، فروپاشی ناگزیر سرمایه داری و جایگزینی آن به وسیله سوسیالیسم به گونه‌ای علمی مورد تأیید قرار گرفت. در برنامه به طور مشخص اعلام شد که بدین منظور پرولتاریا باید قدرت سیاسی را در دست گیرد.

در عین حال، «برنامه ارفورت» حاوی امتیازهای جدی به اپورتونیسیم نیز بود. برنامه برخی نکات اساسی مانند خواست دیکتاتوری پرولتاریا و سرنگونی نظام ارتجاعی پادشاهی در آلمان و ایجاد یک جمهوری دمکراتیک به جای آن، را به عنوان پیش شرط لازم برای تصرف بعدی قدرت دولت به وسیله پرولتاریا، در بر نداشت. انگلس در اثر خود به نام «نقدی بر پیش نویس برنامه ۱۸۹۱ سوسیال دمکراتیک»، که تا سال ۱۹۰۱-۲ انتشار نیافت، این را در حکم «قراموشی ملاحظات اساسی و بزرگ به خاطر منافع لحظه‌ای روز» و «قربانی کردن آینده جنبش به خاطر حال آن» دانست.^{*} تجارب بعدی سوسیال دمکراسی آلمان درستی این تشخیص را تأیید کرد.

«برنامه ارفورت»، مانند برنامه «گتا» در زمان خود، چون سرمشقی برای احزاب سوسیال دمکراتیک کشورهای دیگر به کار گرفته شد و برنامه این احزاب نیز به همان صورت فاقد خواست اساسی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

لنین و «نقد برنامه گتا»

در اواخر سده نوزدهم مرکز جنبش بین‌المللی طبقه کارگر به روسیه انتقال یافت. در اینجا بود که تضادهای ستیز آمیز جامعه سرمایه داری با همه پلیدی‌هایش نمودار می‌شد و یک انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز قرار می‌داد. اما

* «منتخب آثار»، جلد ۳، ص ۴۳۵.

مارکسیست های روسی برای بسیج انقلاب به سازمانی نیرومند و رزمنده نیاز داشتند که بتواند کارگران را در یورش به تزارسیم رهبری کند. آنان نیازمند یک برنامه عمل انقلابی بودند که بتواند پاسخگوی ضرورت های دوران تاریخی تازه باشد. نقش تعیین کننده را در تدوین برنامه «حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه»،^{۳۷} و. ای. لنین، که آموزش مارکس و انگلس را بسط داد، ایفا کرد. بر اثر پافشاری لنین و وفاداری او به اصولیت بود که در سال ۱۹۰۳، برای نخستین بار در تاریخ جنبش بین المللی طبقه کارگر پس از مرگ مارکس و انگلس، یک برنامه انقلابی در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه تصویب شد که پیکار در راه برقراری دیکتاتوری پرولتاریا را وظیفه قطعی حزب طبقه کارگر اعلام کرد. لنین بعداً نوشت: «در این برنامه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا با بیانی قطعی و روشن اعلام شده است و، به علاوه، با پیکار به ضد «برنشتین»^{*} و اپورتونیسیم، پیوند یافته است.»^{**}

اپورتونیست ها بر اساس درک تحریف شده و عامیانه خود از مارکسیسم، نقش حزب را در جنبش طبقه کارگر ناچیز می انگاشتند و درحالی که اتحادیه های کارگری را پربها می دادند، اهمیت پیکار سیاسی را به هیچ می شمردند. در طول سالهای ۹۸-۱۸۹۶، «ادوارد برنشتین»، سوسیال دمکرات آلمانی، یک سلسله مقالات زیر عنوان کلی «مسائل سوسیالیسم» منتشر کرد که در سال ۱۸۹۹ در کتابی به نام «احکام بنیادی سوسیالیسم و وظایف سوسیال دمکراسی»^{**} یکجا انتشار یافت. در این مقالات او آشکارا پیشنهاد تجدید نظر در اصول بنیادین مارکسیسم را به پیش کشید تا آیین لیبرال-رفرمیسیم را به جای مارکسیسم بنشاند، فرمول مشهور «برنشتین»، «جنبش همه چیز، هدف نهایی هیچ چیز»، در واقع به معنای نفی مبارزه انقلابی توسط طبقه کارگر، گرایش به سمت خلع سلاح ایدئولوژیک طبقه، فلج کردن نیروی انقلابی آن، تزریق اندیشه آشتی پذیری با شرایط استثمار سرمایه داری، و محدود کردن وظایف طبقه کارگر به پیروزی در مبارزات پارلمنتاریستی بورژوازی بود.

لنین با افشای رویزیونیسم «برنشتین» و پیروان او، از مسئله کلیدی

* Eduard Bernstein پرچمدار اپورتونیسم و رویزیونیسم در پایان سده نوزدهم - مترجم.

** «گفتاری در مورد تاریخچه مسئله دیکتاتوری»، «مجموعه آثار»، جلد ۳۱، ص ۳۴۰.

*** *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie*

مارکسیسم، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه شرط سیاسی اصلی و گریزناپذیر گذار به سوسیالیسم دفاع کرد. از مهمترین سند‌های برنامه‌ای مارکسیسم که لنین در شالوده ریزی برنامه «حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» از آن بهره گرفت، همانا «نقد برنامه گتا» بود. لنین هنگام کار روی برنامه حزب، برخی از فرمول بندی‌های نادقیق را که از جانب یکی از مؤلفان برنامه، «گ. و. پلخانف»،^{۵۰} پیشنهاد شده بود روشن و اصلاح کرد. لنین یادآور شد که به جای عبارت کلی‌رهائی کل بشریت «بهرتر بود از فرمول بندی مارکس در نقد برنامه گتا استفاده می‌شد: الغای تمایزات طبقاتی و نابرابری‌های برخاسته از آنها.»^{۵۱} لنین به پیروی از روح این پیشنهاد و دیگر پیشنهاد‌های مارکسیستی، تعاریف دقیق تری در مورد چند حکم مندرج در طرح برنامه جامعه سوسیالیستی آینده ارائه کرد که بعداً با همان فرمولبندی لنین، در برنامه «حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» گنجانیده شد.

لنین در تعدادی از نوشتارهای خود که در ارتباط با طرح برنامه حزب نگاشته است، نظام اقتصادی جامعه آینده را شرح داده و انتقال زمین، ابزارهای تولید، کارخانه‌ها، معادن و غیره را به مالکیت عمومی جامعه، و نیز برانداختن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را مورد تأکید قرار داده است. فرمول بندی ارائه شده در برنامه سوسیال دمکرات‌های روسیه در مورد هدف تولید سوسیالیستی، اندیشه‌های ارائه شده در «نقد برنامه گتا» درباره سوسیالیسم را بیش از پیش بسط داد. باید دانست که لنین در هنگام انتقاد از «پلخانف» به خاطر تعبیر تنگ نظرانه او از هدف سوسیالیسم (ارضای نیازمندی‌های جامعه و تأمین بهزیستی همه اعضای آن)، به فرمول مندرج در «برنامه ارفورت» — «بیشترین سطح رفاه، و تکامل همه جانبه و هماهنگ»^{۵۲} — اشاره کرد و آن را فرمولی درست تر دانست.

در آغاز سده بیستم مسئله گذار به سوسیالیسم هنوز یک مسئله مبهم نبود. در آن زمان برای پراتیک انقلابی کافی بود که تصور روشنی از تفاوت اساسی میان جامعه آینده و سرمایه داری، و نیز از مهمترین خطوط نظام اجتماعی جدید، در دست باشد. در آن سالها، معنی لغت «سوسیالیسم» اغلب از محدوده فاز نخست یا

^{۵۰} Georgi V. Plekhanov فیلسوف و تئوریسین مارکسیست روسی ۱۹۱۸-۱۸۵۶ — مترجم.

^{۵۱} «یادداشت‌هایی بر دومین پیش نویس برنامه پلخانف»، «مجموعه آثار»، جلد ۶، ص ۵۲.

^{۵۲} همان سند، ص ۲۱.

«پایین تر» کمونیسم فراتر می رفت و از نظر کلی بیشتر بر جامعه‌ای اطلاق می شد که بر اثر انقلاب پرولتری به وجود آمده باشد. اتفاقی نبود که لنین حتی در «دولت و انقلاب»، که آن را در آستانه انقلاب سوسیالیستی نوشت، از یک سوی گفت «از نظر سیاسی تمایز میان فاز نخست یا پایین تر کمونیسم و فاز عالی تر آن در طول زمان، احتمالاً، بسیار زیاد خواهد بود»، و از سوی دیگر یادآور شد که «مضحک است که انتظار داشته باشیم این تمایز را اکنون، در شرایط سرمایه داری، تشخیص دهیم.»^{۹۰} چنین برخوردی را در تجزیه و تحلیل جامعه سوسیالیستی آینده، تقریباً در همه آثار لنین که پیش از ۱۹۱۴ نگاشته شده اند می توان ملاحظه کرد.

«نقد برنامه گتا» در بوته آزمایش تاریخ

نخستین جنگ جهانی تضادهای اقتصادی و سیاسی سرمایه داری را تشدید کرد، و در بسیاری از کشورهای متخاصم وضعیت انقلابی به وجود آورد. پیروزی انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه، انقلاب پرولتری را در دستور روز قرار داد. زمان آن فرار رسیده بود که اندیشه های ثوریک مندرج در «نقد برنامه گتا» در جریان پیکار انقلابی توده های مردم در بوته آزمایش قرار گیرد. این امر ایجاب می کرد که مسایل مربوط به تئوری انقلاب، و نیز خود سوسیالیسم آینده، با ژرفا و روشنی بیشتر توضیح داده شود. به همین دلیل لنین، علاوه بر توضیح خصلت های عام و کلی صورتبندی کمونیستی، به گونه ای فزاینده مسایل فراروی جامعه سوسیالیستی را نیز در مرکز توجه خود قرار داد.

بررسی پیش شرطهای مادی سوسیالیسم که در روند رشد امپریالیسم پدید آمده بودند، از اهمیتی عظیم برخوردار بود. لنین چنین نتیجه گیری کرد که «سرمایه داری دولتی انحصاری مرحله آمادگی کامل مادی برای سوسیالیسم، آستانه سوسیالیسم و پله ای از نردبان تاریخ به شمار می رود که میان آن و پله موسوم به سوسیالیسم پله واسط دیگری وجود ندارد.»^{۹۱} این ارزیابی لنین برای مشخص کردن چشم انداز پیکار برای سوسیالیسم بسیار اهمیت داشت، به ویژه در زمانی که تئوری های گوناگون رفرمیستی و رویزونیستی در مورد تکامل تدریجی و «صلح آمیز» سرمایه داری به سوسیالیسم از همه سو مطرح بود. مثلاً، در جریان نخستین جنگ

^{۹۰} «دولت و انقلاب»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، ص ۴۷۰.

^{۹۱} «فاجعه ناگزیر و راه پیشگیری آن»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۵، ص ۳۶۳.

جهانی، کارل کائوتسکی تئوری «فوق امپریالیسم» را پیش کشید که بنا بر آن، جامعه سرمایه داری در حال ورود به مرحله ای جدید، در حال تبدیل شدن به یک جامعه بین المللی واحد از دولت های امپریالیستی^{۹۰} است که جنگ و نظامیگری را کنار خواهد گذاشت و صلحی پایدار را به دور از برخوردهای اجتماعی و غیره تضمین خواهد کرد.

هرچند لنین اتحادهای موقت نسبتاً استوار را میان انحصارها و دولت های امپریالیستی غیرممکن نمی دانست، اما بررسی های دقیق او درباره تضادهای نظام سرمایه داری ثابت کرد که از میان برداشتن تضادهای حاد میان امپریالیست ها کاری ناممکن است. از این واقعیت، این نتیجه به غایت مهم به دست آمد که پیروزی سوسیالیسم در یک یا چند کشور، که الزاماً نباید از رشد یافته ترین کشورها باشند، امکان پذیر است. لنین این موضوع را در مقالاتی با عنوان های «درباره شعار برای یک ایالات متحده اروپا» (۱۹۱۵) و «برنامه نظامی انقلاب پرولتری» (۱۹۱۶)، که سخنان تازه ای در تئوری مارکسیسم بودند، فرمول بندی کرد. او پیش بینی کرد که پدید آمدن صورتبندی کمونیستی در مقیاس جهانی یک روند تدریجی خواهد بود. نخست یک یا چند کشور از نظام سرمایه داری خواهند گسست. سپس ملت های بیشتری در راه ساختمان سوسیالیسم گام خواهند گذاشت. و بدین سان، نظام دولت های سوسیالیستی رشد می کند و گسترش می یابد.

در ادبیات سوسیالیستی آن زمان، که وسیعاً زیر نفوذ پورتونیست ها بود، بررسی جامعه آینده به طور کلی به جنبه اقتصادی موضوع محدود می شد. طبیعتاً این نیز بدون مراجعه به آثار مارکس و انگلس نبود. لنین ضمن انتقاد از این اکونومیسم کاملاً عامیانه، که برخی از انقلابیون روس نیز در آن سقوط کرده بودند، نه تنها ضرورت زیربنای اقتصادی — تولید سوسیالیستی — را گوشزد کرد، بل همچنین ضرورت «دولتی از لحاظ سازمانی دمکراتیک، ارتشی دمکراتیک، و غیره» را نیز مورد تأکید قرار داد.^{۹۱} بدین ترتیب جنبه های تازه ای از تجربه و تحلیل سوسیالیسم، به مثابه یک فاز از صورتبندی کمونیستی، از جمله مسایل مربوط به پیوند متقابل میان پیکار برای دمکراسی و پیکار برای سوسیالیسم، رشد دولت، طبقات و مناسبات ملی، پدید آمد.

* Single International Association of Imperialist States

^{۹۰} «جمع بندی بحث خودمختاری»، «مجموعه آثار»، جلد ۲۲، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۴، ص ۳۲۵.

اثر لنین، «دولت و انقلاب»، که او آن را تنها چند هفته پیش از انقلاب اکتبر تکمیل کرد، در تئوری دگرگونی کمونیستی جامعه مهمترین سهم را داشت. در آن زمان فرمولبندی وظایف فوری پرولتاریا و طرحریزی چشم انداز ساختمان سوسیالیسم اهمیتی به سزا داشت. همچنین، در چنین شرایطی لازم بود که نظرات واقعی مارکس و انگلس در مورد این مسئله، که به وسیله فرصت طلبان پیرو «برنشتین» و «کائوتسکی» تحریف می شد، به طور منظم توضیح داده شود و مورد دفاع قرار گیرد. درحالی که «برنشتین» علناً به مخالفت با انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا برخاسته بود، دستکاری های «کائوتسکی» در مارکسیسم ظریف تر و در نتیجه خطرناک تر بود.

«کائوتسکی»، از موضع انتقاد به «برنشتین»، دیدگاههای مارکس را درباره دولت به گونه ای ارائه می کرد که گویی تسخیر قدرت دولتی به وسیله طبقه کارگر بدون ویران کردن ماشین دولت بورژوازی امکان پذیر است. او با این دستاویز که گویا پیش بینی اشکال مشخص درهم شکستن دولت بورژوازی ناممکن است، حل این مسئله را به آینده ای دور محول می کرد. خطر چنین برداشتی، در زمانی که طبقه کارگر روسیه در آستانه پایان بخشیدن به خودکامگی قرار داشت، کاملاً آشکار بود. لنین در این باره نوشت: «میان مارکس و کائوتسکی، در برخوردشان نسبت به وظیفه حزب پرولتاریا در جهت آماده ساختن طبقه کارگر برای انقلاب، دریایی فاصله وجود دارد.»*

دوران گذار: جوهر دمکراتیک دولت طراز نوین

در «دولت و انقلاب» توجه روی بررسی چگونگی روند گذار و سوسیالیسم متمرکز شده است. به پیروی از کلاسیک های مارکسیستی، لنین تصرف قدرت دولت به وسیله پرولتاریا را مسئله مرکزی انقلاب می داند. این شرط کلیدی و پایه ای پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، و قاعده اساسی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است. سرمایه داری، همان گونه که مارکس و انگلس ثابت کردند، گورکن خود، یعنی پرولتاریا، را به دست خود به وجود می آورد. درچارچوب اقتصاد بورژوازی، پیش شرطهای مادی و تکنولوژیکی نظام جدید — یعنی سطح کافی رشد نیروهای مولد، پیوند یافتن صنایع مختلف به یکدیگر در کالبد یک ارگانسیم

* «دولت و انقلاب»، «مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص ۴۸۴.

اجتماعی واحد، و به گفته لنین مکانیسم آماده‌ای برای مدیریت اجتماعی* — به درجه‌ای از بلوغ می‌رسند. اما این عناصر منفرد به خودی خود سرشت نظام سرمایه‌داری را دگرگون نمی‌کنند. آن نوع تغییر ریشه‌ای در رشد اجتماعی که راه را به سوی سوسیالیسم بگشاید تنها می‌تواند در اثر مبارزه فعال سیاسی طبقه کارگر در اتحاد با سایر لایه‌های توده زحمتکش ایجاد شود؛ مبارزه‌ای که به کوتاه کردن دست بورژوازی از قدرت دولتی می‌انجامد.

لنین درباره مسئله ضرورت یک دوران گذار پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، دست به یک بررسی همه‌جانبه و ژرف می‌زند و نشان می‌دهد که یک انقلاب سوسیالیستی با تصرف قدرت به وسیله طبقه کارگر به پایان نمی‌رسد. کارفرمای جدید جامعه برای ریشه کن کردن میراث صدها ساله گذشته، براندازی کامل استثمار، تجدید سازماندهی تولید و برقراری کامل مناسبات جدید میان مردم در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی، با وظایفی بس عظیم روبرو است. هیچ انقلابی تاکنون با چنین وظایفی مواجه نبوده است. این وظایف است که بُرندگی پیکار انقلابی طبقه کارگر را به ضد بورژوازی ایجاب می‌کند و گذار آرام و تدریجی به سوسیالیسم و نیز تسلیم داوطلبانه طبقات حاکم و واگذاری ارادی مواضعشان را غیرممکن می‌سازد. لنین هشدار می‌دهد که گذار جامعه به سوسیالیسم ناگزیر «یک دوران بی سابقه پیکار طبقاتی را در اشکال تند بی سابقه»^{۴۳} به همراه دارد. از این رو، او تأکید می‌کند که نه تنها مهم است که اندیشه ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به خوبی درک شود، بل درک این نکته نیز واجد کمال اهمیت است که این نوع دولت باید برای مدتی طولانی، یعنی تا زمانی که خطر استقرار مجدد رژیم کهنه یکسره از میان ترفته است، برقرار بماند.

دوران گذار با دگرگونی انقلابی جامعه و همه شالوده‌های آن همراه است. پیش از همه، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که نظام کار مزدوری بر پایه آن استوار است برمی‌افتد، نظام سیاسی دولتی دگرگون می‌شود، آگاهی اجتماعی نوین شکل می‌گیرد، و پیکار به ضد روحیه مالکیت خصوصی که از سرمایه‌داری به ارث رسیده است در می‌گیرد. لنین پیش‌بینی کرد که گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم ناگزیر انواع بسیار گوناگونی از اشکال دولت پرولتری را به وجود می‌آورد که در

* همان سند، ص ۴۳۱.

^{۴۳} همان سند، ص ۴۱۷.

هرحال جوهر همه آنها به طور یکسان دیکتاتوری طبقه کارگر است. لنین ضمن گسترش و تکمیل اندیشه های مارکس درباره دیکتاتوری پرولتاریا، جوهر دمکراتیک دولت طراز نوین را کاملاً آشکار می سازد. او نشان می دهد که انقلاب پرولتری نوعی از دولت را که از نظر محتوای طبقاتی خود کاملاً نوین است و یک دمکراسی اصیل را برای خلق زحمتکش تأمین می کند به وجود می آورد. برای نخستین بار، خلق فرصت مشارکت پُردامنه و نامحدود در همه عرصه های زندگی اجتماعی به دست می آورد.

درعین حال، لنین تأکید می کند که جامعه ای که تازه از مهد سرمایه داری سر برون کرده است نمی تواند بیدرنگ دمکراسی کامل و نامحدود را به وجود آورد. تا زمانی که مقاومت استثمارگران پیشین درهم شکسته نشده است و آنان همچنان به تهدید قدرت جدید ادامه می دهند، حقوق و آزادی های این بخش از جمعیت لزوماً باید محدود گردد. با این همه، این بدان معنی نیست که دولت پرولتری غیر دمکراتیک است. (و این آن چیزی است که اندیشه پردازان بورژوازی و رویزونیست های رنگارنگ امروز هم تکرار می کنند). در واقع کدام یک بیشتر دمکراتیک است: در قدرت نشستن تعداد انگشت شماری ثروتمند و بی حقوقی میلیون ها انسان؟ یا سرکوب این اقلیت واقعاً ناچیز جمعیت، اما آزادی اصیل و تضمین همه حقوق حیاتی برای اکثریت زحمتکش؟ لنین در پاسخ به این سؤال چنین نتیجه می گیرد: «دمکراسی برای اکثریت خلق و سرکوب بهره کشان و استثمارگران خلق، یعنی خارج کردن آنها از شمول دمکراسی. این است آن دگرگونی ای که دمکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم از سر می گذراند.»^{۴۶۷}

خدمت دیگر لنین به تئوری مارکسیستی دولت، بررسی دقیق او درباره وظایف دولت پرولتری است. درحالی که مارکس این وظایف را به کلی ترین شکل تعریف کرده بود، رهبر انقلاب روسیه با وظیفه اجرای مشخص آنها مواجه بود. لنین در تعریف وظایف دولت دیکتاتوری پرولتاریا، جوهر طبقاتی آن را ملاک قرار داد. در جوامع طبقاتی مبتنی بر ستیز، نیاز به دولت بیش از هرچیز از وظایف معطوف به سرکوب مقاومت طبقات ستمدیده و استثمار شده سرچشمه می گیرد. درحالی که دیکتاتوری طبقه کارگر نقشی کاملاً متفاوت برعهده دارد، و تا زمانی که استثمارگران پیشین جنگ افزار بر زمین نهاده اند، طبیعتاً به وظایف دیکتاتوری خود نیز عمل

خواهد کرد.

اما لنین جوهر این نوع نوین دولت را نه تنها در خشونت نمی دید بل عمدتاً در عدم خشونت می دید (و از تأکید آن نیز هرگز خسته نمی شد). دولت پرولتری با وظایف غول آسای سازندگی در همه ابعاد آنها — بازسازی زندگی اجتماعی بر پایه اصول سوسیالیسم، سازماندهی دقیق حسابرسی و نظارت، و ایجاد شالوده های اقتصاد سوسیالیستی — روبرو است. بنابراین لنین، در راستای گسترش نظریه مارکس درباره زوال دولت در جامعه کمونیستی، تأکید کرد که دیکتاتوری پرولتاریا دیگر دولتی با مفهوم همیشگی این واژه نیست.^۵ بدیهی است اصطلاح به کار گرفته شده از سوی لنین، یعنی اصطلاح «دولت دوران گذار»، نه بر ضعف قدرت دولتی، بل بر سرشت طبقاتی و هدف عملکردهای آن دلالت داشت.

لنین مفهوم «زوال دولت» را که مارکس مطرح کرده بود اصطلاحی به نهایت مناسب می دانست چرا که این اصطلاح طبیعت تدریجی، دیرپا و خودانگیزخته این روند را بیان می کرد. او در مجادله با آنارشویست ها تأکید می کرد که شما نمی توانید با قطعنامه ها و فرمان ها دولت را براندازید. سرنوشت دولت بیش از هرچیز به روندهای درونی جامعه کمونیستی، به دگرگونی های ایجاد شده در زیربنای اقتصادی و شکل ساختار سیاسی آن، بستگی دارد. بنابراین، از دیدگاه لنین، مسئله مهم این است که قوانین علمی رشد شیوه تولید کمونیستی درک شود. بدین جهت او مراحل اصلی رشد اجتماعی پس از انقلاب، یعنی دوران گذار و فازهای پایین تر و عالی تر کمونیسم را که مارکس در «نقد برنامه گُنا» متمایز کرده بود، را یک دستاورد علمی بسیار عظیم ارزیابی می کند. این تمایز، از یک سو درک و اثبات تئوریک تفاوت میان کمونیسم و سوسیالیسم را ممکن می سازد، و از سوی دیگر آن مشخصات مشترکی که آنها را به مراحل مختلف یک صورت بندی واحد اجتماعی مبدل می سازد، روشن می کند.

لنین بر آن بود که سوسیالیسم و کمونیسم بر پایه یک شیوه تولید واحد استوارند و یک عامل کلیدی — یعنی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید — آنها را با یکدیگر پیوند می دهد. تفاوت میان این دو فاز، از تفاوت میان سطح رشد نیروهای مولد و خصلت کار اجتماعی در هریک از آنها سرچشمه می گیرد. تفاوت میان آنها نسبت به اصل توزیع ثروت های مادی — بنا بر کار انجام شده در نظام سوسیالیستی، و برحسب نیازها در نظام کمونیستی — نیز از همین جا ناشی می شود. لنین، که

سوسیالیسم را «کمونیسم ناکامل» تعریف می‌کرد،^{۴۷۶} هرگونه تصور از نظام نوین را به مثابه یک جامعه مبتنی بر فراوانی که بیدرنگ پس از انقلاب «به شکل حاضر و آماده» ظهور می‌کند، تخیلی، احمقانه و جاهلانه می‌نامید. کمونیسم در مرحله نخستین خود نمی‌تواند کاملاً پخته و فارغ از آثار و سنت‌های گذشته باشد. بنابراین، در سطح معین رشد نیروهای مولد و سطح معین رشد آگاهی اجتماعی، اصل توزیع برحسب کار انجام شده یگانه اصل درست است. لنین، ضمن تأکید بر مشخصات اصلی نخستین فاز کمونیسم که مارکس در «نقد برنامه گتا» ارائه کرده بود، می‌نویسد: «هر عضو جامعه که بخشی از کار لازم اجتماعی را انجام می‌دهد، گواهی‌ای از جامعه دریافت می‌کند دایره بر این که مقدار معینی از کار را انجام داده است. او با این گواهی مقدار متناسبی از فرآورده‌ها را از انبار عمومی کالاها دریافت می‌کند. بنابراین، هر کارگر، پس از کسر مقادیری از کار که به صندوق عمومی تعلق می‌گیرد، از جامعه همان مقداری را دریافت می‌کند که به آن داده است.»^{۴۷۷} بدین سان، لنین بر درستی قانونی که مارکس دربارهٔ مطابقت مستقیم مناسبات توزیع با سطح رشد اقتصادی جامعه کشف کرده است تأکید می‌ورزد.

سوسیالیسم در روند رشد صورت‌بندی کمونیسم مرحله‌ای از لحاظ تاریخی دیرپا است. لنین نیز مانند مارکس تاریخ پایان این مرحله را مشخص نمی‌کند. دیرپایی روند ساختمان سوسیالیسم با بغرنجی و کمیت وظایفی که در برابر آن قرار دارد پیوند دارد، چرا که همهٔ عرصه‌های زندگی اجتماعی باید متحمل دگرگونی‌های ریشه‌ای گردند. اما این امر به هیچوجه بر کندی روند دلالت نمی‌کند. برعکس، چنان که لنین پیش‌بینی کرد، سوسیالیسم نظامی است به گونه‌ای استثنایی پویا. به گفتهٔ او، «تنها سوسیالیسم نقطهٔ آغاز حرکت واقعی، اصیل و سریع توده‌ها به پیش است؛ حرکتی که نخست اکثریت جمعیت و سپس همهٔ آن را در همهٔ عرصه‌های زندگی خصوصی و عمومی در برمی‌گیرد.»^{۴۷۸}

لنین به چشم اندازهٔ رشد دولت دیکتاتوری پرولتاریا توجهی ویژه داشت. از دیدگاه او، چنین دولتی به ناچار یا به پای رشد همهٔ جامعه، در جهت دمکراتیسم بیشتر دگرگونی می‌یابد و کمال می‌پذیرد. هرچند این دولت در دوران گذار،

^{۴۷۶} همان سند، ص ۴۷۶.

^{۴۷۷} همان سند، ص ۴۷۰.

^{۴۷۸} همان سند، ص ۴۷۷.

در میان دیگر وظایف از جمله وظیفه سرکوب را نیز برعهده دارد، اما این وظیفه در نخستین فاز رشد جامعه کمونیستی به طور عمده محو می شود. با این همه، این بدان معنی نیست که نیاز به دولت، در مجموع، برطرف می شود. تنها وظایف دولت است که تغییر می کند. در این فاز، وظایف اقتصادی و سازماندهی، یعنی حسابداری و نظارت همه جانبه روی میزان کار و مصرف، و نیز هدایت کار ساختمان کمونیسم، تقدم می یابند. نقش مهم دیگر را وظایف آموزشی دولت سوسیالیستی ایفا می کند. لنین با تکیه بر توضیح مارکس درباره فاز عالی تر کمونیسم، آنچه را که از کمونیسم کامل باید فهمید با تفصیل بیشتر بیان کرد: این مرحله از رشد اجتماعی، از یک سوی سطح عالی تولید فراوانی ثروت های مادی را تضمین می کند و به هر عضو جامعه فرصت می دهد که برحسب نیازهایش از آنها بهره مند گردد. از سوی دیگر، چنین کاری به نوبه خود عالی ترین حد ممکن بهره وری کار و حداکثر سودمندی آن، یعنی سطح بسیار بالای آگاهی خلق، را ایجاب می کند. «ما نام کمونیسم را به آن نظامی می دهیم که در آن خلق عادت یابد وظایف اجتماعی خود را بدون وجود دستگاه ویژه فشار و اجبار اجرا کند، نظامی که در آن کار بی مزد به سود عامه به یک پدیده عمومی مبدل شده باشد.»^{۳۰} اما راه به سوی چنین جامعه ای فقط از سوسیالیسم، از طریق حداکثر رشد دمکراسی سوسیالیستی می گذرد. درحالی که ورود به سوسیالیسم بدون گذار از مرحله سرمایه داری امکان پذیر است، ورود به کمونیسم بدون گذار از سوسیالیسم ممکن نیست. تنها از راه تقویت و رشد همه جانبه اصول سوسیالیسم، و تنها پس از بلوغ کامل آن، جامعه به مرحله عالی تر کمونیسم می رسد. بدین ترتیب، رشد دمکراسی سوسیالیستی به مشارکت همه اعضای جامعه در امر اداره کردن دولت منجر می شود. «آنگاه، درها برای گذار از فاز اول جامعه کمونیستی به فاز عالی تر آن، و همراه با آن زوال دولت، کاملاً باز خواهد شد.»^{۳۱}

تجربه عملی ساختمان سوسیالیسم نشان می دهد که کم بها دادن به تمایز کیفی میان فاز پایین تر و عالی تر کمونیسم از یک سوی، و بی توجهی به وجوه مشترک میان این دو فاز از سوی دیگر، هردو کاری خطاست. دشوارترین و درعین حال

^{۳۰} و. ای. لنین، «گزارش در مورد کار داوطلبانه»، ارائه شده به کنفرانس شهری مسکو حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، ۲۰ دسامبر ۱۹۱۹، «مجموعه آثار» جلد ۳۰، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۷، صفحات ۸۵-۲۸۴.

^{۳۱} «دولت و انقلاب»، ص ۴۷۹.

مهمترین مسئله عملی، داشتن شناخت دقیق، در هر لحظه معین، از مرحله رشد آن جامعه‌ای است که در راه ساختمان سوسیالیسم گام برمی‌دارد. تنها در این صورت است که می‌توان از خطاهای جدی، که گاه جامعه را چندین سال به واپس می‌کشاند، پرهیز کرد.

مارکس، انگلس و لنین هنگام سخن گفتن از مراحل بلوغ اقتصادی کمونیسم، شواهد مادی لازم را در دست نداشتند تا از روی آنها اشکال مشخص گذار به کمونیسم را تعیین کنند. هرچند لنین هنگام بررسی نخستین فاز کمونیسم — سوسیالیسم — مفهوم تازه‌ای برای توصیف آن، یعنی «جامعه سوسیالیستی رشد یافته»، را به کار گرفت، اما هدف او از این کار تنها مقایسه نخستین جوانه‌های سوسیالیسم با جامعه آینده بود. زندگی هنوز برای توصیف مشروح تر سوسیالیسم رشد یافته مصالح عملی را فراهم نکرده بود.

در عین حال، این بدان معنی نیست که «جامعه سوسیالیستی رشد یافته» فارغ از مسایل و دشواریها و تضادهای خواهد بود. بدون این مسایل رشد واقعی و زنده یک ارگانسیم اجتماعی تحقق نمی‌یابد. جوامع سوسیالیستی برای پیشرفت و تکمیل همه جانبه خود در راه کمونیسم، و به کار گرفتن هرچه کاملتر و مؤثرتر امکانش و امتیازهای سوسیالیسم، دورانی دیرپا در پیش دارند. این روند به ناچار دوران‌ها و مراحل ویژه خود را خواهد داشت که بیان چگونگی آنها امروز ناممکن است. این مراحل فقط در جریان ساختمان کمونیسم معین خواهند شد. با این همه، از هم اکنون روشن است که کار ساختمان کمونیسم نه با انکار اصول سوسیالیسم، بل از راه تحقق کامل آنها به انجام خواهد رسید.

ساختن یک جامعه کمونیستی تربیت موزون جسمی و فکری انسان را می‌طلبد؛ انسانی که جهان بینی کمونیستی را عمیقاً درک و جذب کرده باشد و دانش او گوناگونی یافته باشد؛ انسانی که میل طبیعی برای در خدمت گرفتن همه نیروی خود به سود جامعه در نهادش حک شده باشد.

تنها اقتصادی متنوع، کاملاً رشد یافته، شکوفا و نیز درجه والایی از حس وظیفه اجتماعی در نهاد همه شهروندان، گذار به توزیع برپایه اصل کمونیستی را ممکن می‌سازد و پیشروی به سوی آن جهانی را امکان پذیر می‌کند که در آن دیگر نه امتیازات مادی، بل وقت قابل استفاده برای استراحت و فراغت، آفرینش علمی و هنری، و مشارکت فعال در زندگی اجتماعی - سیاسی، میزان ثروت را تشکیل می‌دهد. چنین مرحله‌ای با ناپدید شدن کامل نهاد دولت و گذار به حکومت خود گردان کمونیستی عامه مردم مشخص می‌شود.

گذار به این مرحله از رشد، از راه ارتقای نقش شوراها و دیگر اشکال مشابه قدرت دولتی، از راه تقویت اصل عمومی گسترش فعالیت این سازمان‌ها، از راه افزایش نقش کلکتیوهای کار و سازمانهای عمومی در همه مسایل مربوط به تولید، زندگی اجتماعی و فرهنگی، تحقق خواهد یافت. شالوده خودگردانی کمونیستی جامعه را دقیقاً همین عناصر تشکیل می‌دهند.

کمونیسم تبلور والاترین شکل سازماندهی زندگی اجتماعی است. این جامعه‌ای است به حد اعلا سازمانیافته، متشکل از مردمی زحمتکش و آزاد و از نظر اجتماعی آگاه، که در آن کار به سود جامعه به نخستین نیاز زندگی همه و به ضرورتی که همه و هر کس آن را به رسمیت می‌شناسد، مبدل شده است؛ جامعه‌ای که در آن استعدادهای هر فرد در خدمت تأمین عالی‌ترین منافع خلق به کار گرفته می‌شود. کمونیسم بدون نظمی دقیق، بدون سازماندهی صحیح همه عرصه‌های فعالیت انسانی، و بدون برنامه ریزی و مدیریت، قابل تصور نیست. مسئله اساسی آن است که در جامعه کمونیستی، سازمان‌های عمومی که فعالیت‌های انسانی را سامان می‌بخشد خصلت سیاسی و دولتی خود را از دست می‌دهند. خودگردانی کمونیستی، اما، بدان معنی نیست که در جامعه آینده برای اصل تبعیت منافع اقلیت از منافع اکثریت، یا برای مقرراتی در جهت هدایت کسانی که اصول شیوه کمونیستی زندگی را نقض می‌کنند، جایی وجود ندارد. اما برای این کار، دیگر نیازی به دستگاه‌های ویژه دولتی نخواهد بود. در چنین جامعه‌ای، چنان که مارکس در «نقد برنامه گُتا» پیش‌بینی کرد، دولت زوال خواهد یافت.

کمونیسم راه را برای همه حلقها به سوی جامعه برابری، عدالت و انساندوستی اصیل باز می‌کند. ساختمان چنین جامعه‌ای بی تردید روندی بسیار پیچیده و طولانی است. انگلس، در زمان خود، درباره امکان وجود «فازهای اجتماعی و سیاسی» ویژه‌ای در راه رشد کشورهای مستعمره به سوی سوسیالیسم سخن گفت.^۵ و تجربه کشورهای اروپایی، آسیایی و آمریکایی بر این اعتقاد لنین که همه خلق‌ها، هر یک به راه و شیوه‌ای متفاوت، به سوسیالیسم خواهند رسید، مهر تأیید گذاشت. سنت‌ها، رسوم و میراث‌های درازمدت تاریخی مسلماً اثر ویژه خود را در این روند خواهند داشت. «تنها بر اثر یک سلسله تلاش‌ها — که هر یک به تنهایی یکسویه و در درون خود متناقض خواهند بود — سوسیالیسم کامل با همیاری انقلابی

^۵ نامه انگلس به کارل کائوتسکی، مورخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲، «برگزیده مکاتبات مارکس و انگلس»، ص ۳۳۱.

پرولتاریای همهٔ کشورها پا به عرصهٔ وجود خواهد گذاشت.^۳ زندگی به شکلی قانع کننده نشان می دهد که با وجود گونه گونی بزرگ شرایط تاریخی و تغییراتی که در شرایط مشخص پیکار در راه سوسیالیسم روی می دهد، اصول پایه ای دانش سوسیالیسم و کمونیسم، که به وسیلهٔ مارکس در «نقد برنامه گتا» بیان شده و سپس به وسیلهٔ لنین گسترش یافته اند، همچنان نیرو و جوهر حیاتی خود را حفظ کرده اند.

^۳ و. ای. لنین، «بیماری کودکانهٔ چپ روی و روحیهٔ خرده بورژوازی»، «مجموعهٔ آثار»، جلد ۲۷، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۷، ص ۳۴۶.

یادداشتهای توضیحی

- ۱- اتو بیسمارک (Otto Bismarck) ۱۸۹۸-۱۸۱۵
دولت‌سرد پروس، وزیر «گیوم اول» پادشاه پروس از ۱۸۶۲ تا ۱۸۷۱، صدراعظم امپراتوری آلمان از ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۰ که در زمان صدارت او وحدت آلمان صورت گرفت.
- ۲- حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان (حزب «آیزناخ»)
این حزب در فاصله میان ۷ تا ۹ اوت ۱۸۶۹ در کنگره سوسیال دمکراتها از چند کشور — آلمان، اتریش و سوئیس — در «آیزناخ» (Eisenach)، شهری در کنار رود «ووزر» در آلمان، تشکیل شد و به همین جهت اعضای آن به «آیزناخی» شناخته شدند. برنامه‌ای که در این کنگره تصویب شد در اساس با اصول پذیرفته شده در انترناسیونال اول مطابقت داشت. این کنگره گشایش نخستین حزب مارکسیستی کارگران آلمان بود که به وسیله «آوگوست بیل» و «ویلهلم لیبکنشت» افتتاح شد.
- ۳- کمون پاریس (La Commune de Paris)
نخستین انقلاب کارگری جهان که بر اثر آن نخستین حکومت طبقه کارگر (۱۸ مارس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱) برقرار گردید.
- ۴- کنگره وحدت گُتا
در این کنگره که از ۲۲ تا ۲۷ مه ۱۸۷۵ برگزار شد، دو جناح طبقه کارگر آلمان — حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان (حزب «آیزناخ») به رهبری «آوگوست بیل» و «ویلهلم لیبکنشت»، و «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» — متحد شدند که «حزب سوسیالیست کارگران آلمان» را تشکیل دهند، این جریان شکاف در طبقه کارگر آلمان را پایان بخشید. پیش نویس برنامه حزب متحد، که مارکس و انگلس آن را مورد انتقاد افشا کننده‌ای قرار دادند، با تغییرات ناچیزی مورد تصویب کنگره قرار گرفت.
- ۵- پیشگفتار انگلس
این پیشگفتار را انگلس به مناسبت انتشار اثر مارکس به نام «نقد برنامه گُتا» نوشت. انگلس برای آن که به عناصر اپورتونیست که در حزب سوسیال دمکرات آلمان فعال شده بودند ضربه‌ای وارد آورد، انتشار این سند سیاسی مهم را برعهده گرفت. در آن زمان این اقدام به ویژه اهمیت داشت، چرا که حزب در «کنگره ارفورت» در کار بحث درباره برنامه جدیدی بود که باید جای «برنامه گُتا» را می گرفت. در زمانی که «نقد برنامه گُتا» برای چاپ آماده می شد، انگلس از جانب رهبران سوسیال دمکرات آلمان با «دیتز» ناشر روزنامه «دی نوبه تسایت» و «کارل کائوتسکی» مدیر آن روزنامه دیدار کرد. آنان در باره برخی تغییرات و حذف‌ها اصرار می ورزیدند که انگلس باید موافقت می کرد، اعضای پایه‌ای حزب سوسیال دمکرات و نیز سوسیالیست‌هایی از سایر کشورها با نظر موافق به «نقد برنامه گُتا»

برخورد و آن را برای جنبش سوسیالیستی چون سند سیاسی ارزشمندی ارزیابی می‌کردند. انگلس در پیوست «نقد برنامه گُتا» نامه مارکس به «براکه» را که مستقیماً با اثر مذکور پیوند داشت منتشر کرد. تا زمانی که انگلس زنده بود تنها یک چاپ از «نقد برنامه گُتا» با پیشگفتاری از خود او وجود داشت. متن کامل این اثر در سال ۱۹۳۲ در اتحاد شوروی انتشار یافت.

۶- کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در «هاله»

این کنگره از ۱۲ تا ۱۸ اکتبر ۱۸۹۰ در شهر «هاله» برگزار شد. کنگره تصمیم گرفت برنامه جدیدی را پیش نویسی کند و سه ماه پیش از کنگره بعدی که در «ارفورت» تشکیل می‌شد آن را انتشار دهد تا مقدمتاً در سازمانهای محلی حزب و در مطبوعات مورد بحث قرار گیرد.

۷- کنگره انترناسیونال در «لاسه»

کنگره اتحاد بین‌المللی کارگران از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲ در لاهه (هاگ) تشکیل شد. در این کنگره ۶۵ نماینده از ۱۵ سازمان ملی، و از جمله مارکس و انگلس، حضور داشتند که همه کار کنگره را رهبری می‌کردند. کنگره شاهد مبارزه‌ای بود که مارکس و انگلس و پیروان آنان طی سالیان متمادی به ضد انواع سکتاریسم خرده بورژوازی در جنبش طبقه کارگر در پیش گرفته بودند. در این کنگره فعالیت سکتاریستی آناارشیست‌ها محکوم شد و رهبران آن از انترناسیونال اخراج شدند. تصمیم‌های کنگره لاهه راه را برای تأسیس احزاب سیاسی مستقل طبقه کارگر در کشورهای مختلف باز و هموار ساخت.

۸- میخائیل باکونین (Michail Bakunin) — ۱۸۷۶ - ۱۸۱۴

منظور نوشته‌ای از میخائیل باکونین، انقلابی روس و تئورسین آناارشیسم، است که به نام «سیاست در آناارشی» به زبان روسی نوشته و در سوئیس انتشار یافته بود.

۹- حزب مردم (Die VolksPartei)

این حزب که در سال ۱۸۶۵ تأسیس یافت، از عناصر دموکرات بورژوازی متوسط و بخشی از بورژوازی آلمان جنوبی ترکیب می‌شد. «حزب مردم» با وحدت آلمان به عنوان جمهوری دموکراتیک متمرکز به سرکردگی پروس مخالف بود و از اندیشه دولت فدراتیو آلمان به نام «آلمان بزرگتر» از جمله با شرکت پروس و اتریش جانبداری می‌کرد.

۱۰- روزنامه «فولکزشتات» (VolksStadt)

خانه انتشارات حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان روزنامه «فولکزشتات» و «ادبیات سوسیال دموکراتیک» را منتشر می‌کرد. آوگوست بیل در رأس آن قرار داشت. این روزنامه ارگان مرکزی «حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان» (حزب «آیزناخ») بود که در لایپزیگ منتشر می‌شد. روزنامه از ۲ اکتبر ۱۸۶۹ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۶ زیر رهبری «ویلهم لیبکنشت» قرار داشت. مارکس و انگلس در کار روزنامه سهیم بودند و به انتشار آن کمک می‌کردند.

۱۱- «مارای برلین»

ژان پل مارا (Jean Paul Marat) — ۱۷۹۳-۱۷۶۳ — فیزیکدان و سیاستمدار فرانسوی در زمان انقلاب کبیر فرانسه، برانگیزنده کشتارهای سپتامبر بود که خود به دست «شارلوت کوردی» به قتل رسید. در اینجا «مارای برلین» اشاره تمسخر آمیزی است به «ویلهلم هاسلمان»، سردبیر نشریه «سوسیال دمکرات نو» ارگان «اتحادیه عمومی کارگران آلمان»، که زیر تأثیر عقاید نادرست لاسال قرار داشت.

۱۲- «جمعیت صلح و آزادی»

این «جمعیت» چون یک سازمان مسالمت جوی بورژوازی در سال ۱۸۶۷ به وسیله جمهورخواهان و لیبرالهای خرده بورژوا در سوئیس تشکیل شد. «جمعیت صلح و آزادی» با این دعوی که گویا با ایجاد «کشورهای متحد اروپا» می توان از جنگ اجتناب کرد، اندیشه هایی معمول را میان توده ها می پراکند و پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی دور می کرد.

۱۳- «نورد دوویچه آلگماینه تسایتونگ» (Norddeutsche allgemeine Zeitung)

روزنامه عمومی شمال آلمان، نشریه روزانه ارتجاعی بود که از ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۸ در برلین منتشر می شد. این روزنامه بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۸۰ ارگان رسمی حکومت بیسمارک بود. مارکس در اینجا به مقاله ای در آن روزنامه به تاریخ ۲۰ مارس ۱۸۷۵ اشاره دارد.

۱۴- تئوری مالتوس درباره جمعیت

بنا بر «تئوری جمعیت» توماس مالتوس (Thomas Malthus)، کشیش و اقتصاددان انگلیسی، شرایط توده های کارگر در جامعه سرمایه داری نه به موجب نظام اجتماعی آن جامعه، بل طبق قوانین جاویدان طبیعت تعیین می شود. این تئوری مدعی است که میان جمعیت (که با تصاعد هندسی افزایش می یابد) و وسایل معاش (که با تصاعد حسابی زیاد می شود) به طور طبیعی شکافی فزاینده روی می دهد.

۱۵- «آتلیه» (L'Atelier)

نشریه ماهانه ای که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می شد و ارگان پیشه وران و کارگران هوادار جریان «سوسیالیست- مسیحی» بود.

۱۶- نبرد فرهنگی

نامی بود که بورژوازی لیبرال به سیستم اصلاحاتی داد که در سالهای هفتاد سده ۱۹ از جانب حکومت «بیسمارک» زیر شعار نبرد برای یک فرهنگ غیرمذهبی (دنیایی) اجرا شده بود. اما «بیسمارک» در سالهای ۸۰ به منظور تقویت نیروهای ارتجاعی، بخش عمده این اصلاحات را برانداخت.

۱۷- نامه فردریش انگلس به آوگوست ببل

این نامه که در روزهای میان ۱۸ و ۲۸ مارس ۱۸۷۵ نوشته شده است و با اثر مارکس به

نام «نقد برنامه گتا» ارتباط نزدیک دارد، عقیده مشترک مارکس و انگلس را درباره پیش نویس برنامه سازشکارانه حزب جدید سوسیالیست کارگران آلمان بیان کرده است. انگلس در این نامه پیش نویس برنامه را به تندی به باد انتقاد گرفت.

۱۸- روزنامه «فرانکفورته تسایتونگ» (Frankfurter Zeitung und Handelsblatt) نشریه روزانه خرده بورژوازی بود که از سال ۱۸۵۶ (و با این نام از ۱۸۶۶) تا سال ۱۹۴۳ انتشار می یافت.

۱۹- هفت خواست مندرج در «طرح برنامه گتا» انگلس در نامه خود به بیل (مورخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵) به مواد زیر از «طرح برنامه گتا» اشاره می کند:

- ۱- حزب کارگران، به مثابه شالوده آزاد دولت، خواستار است:
 - ۱- انتخابات عمومی، برابر و مستقیم با رأی مخفی برای همه مردهایی که به سن بیست و یک سالگی رسیده اند، در مورد همه انتخابات ملی و محلی؛
 - ۲- قانونگذاری مستقیم به وسیله خلق از جمله حق مطرح کردن لوایح قانونی یا رد آنها؛
 - ۳- آموزش عمومی نظامی؛ ملیشای خلق باید جانشین ارتش دایمی شود؛ تصمیم ها درباره جنگ و صلح به وسیله نمایندگان مجمع خلق اخذ شود؛
 - ۴- الغای همه قوانین استثنایی، به ویژه قوانین درباره مطبوعات، انجمن ها و مجامع؛
 - ۵- دادرسی به وسیله خلق. اجرای رایگان دادرسی؛
- حزب کارگران آلمان اصول زیر را به مثابه شالوده فکری و اخلاقی دولت طلب می کند:
- ۱- آموزش ابتدایی برابر و همگانی خلق به وسیله دولت؛ تعلیمات اجباری همگانی؛ تدریس رایگان؛
 - ۲- آزادی اندیشه علمی، آزادی وجدان. «

۲۰- پییر پرودون (Pierre Joseph Proudhon) سوسیالیست فرانسوی (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

پرودون بر آن بود که بهره کشی طبقاتی در جامعه بورژوازی را می توان از راه رفرم های اقتصادی در عرصه گردش کالا، یعنی با دادوستد کالای غیرپولی و اعتبارات بدون بهره برانداخت. نوعی سوسیالیسم خرده بورژوازی را که بر پایه نظریات فلسفی و اجتماعی «پرودون» قرار دارد، «پروودنیسم» گویند. او می گفت: «مالکیت دزدی است!» مارکس در پاسخ به کتاب «پرودون» به نام «فلسفه فقر»، اثر مشهور خود به نام «فقر فلسفه» را نوشت.

۲۱- «هفته نامه دمکراتیک» (Demokratisches Wochenblatt)

روزنامه کارگران آلمان که از ژانویه ۱۸۶۸ تا سپتامبر ۱۸۶۹ در لایپزیگ به سردبیری «ویلهلم لیبکنشت» انتشار می یافت. این نشریه در ایجاد حزب سوسیال دمکرات کارگران سهمی مهم ایفا کرد. در سال ۱۸۶۹، در کنگره «آیزناخ» این نشریه به ارگان مرکزی حزب مبدل شد و به «فولکراشتات» (رجوع کنید به یادداشت شماره ۱۰) تغییر نام یافت. مارکس و انگلس از جمله نویسندگان آن بودند.

۲۲- «روزنامه کارگران ساکسونی» (Sachsische Arbeiter Zeitung) روزنامه سوسیال دمکرات آلمان که از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۸ در «درسدن» منتشر می شد و در سالهای اول دهه ۱۸۹۰ ارگان گروه اپوزیسیون نیمه آنارشیزم «جوان» بود.

۲۳- «روزنامه کارگران» (Arbeiter Zeitung) ارگان حزب سوسیال دمکرات اتریش که از سال ۱۸۸۹ به سردبیری «ویکتور آدلر» (Victor Adler) منتشر می شد و تعدادی از مقالات انگلس را منتشر کرد.

۲۴- «زوریشر پست - دمکراتیک» (Züricher Post Demokratik) در فاصله سالهای ۱۸۷۹ و ۳۸ - ۱۹۳۶ در شهر زوریخ انتشار می یافت.

۲۵- مجله «نویه تسیت» (Neue Zeit) ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتونگارت انتشار می یافت. این نشریه بین سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ تعدادی از مقالات انگلس را چاپ کرد.

۲۶- گزارش لیکنشت منظور گزارشی است که «ویلهلم لیکنشت» در کنگره حزب سوسیال دمکرات در «هاله» درباره برنامه حزب ارائه کرد

۲۷- «قانون استثنایی» یا «قانون سوسیالیستی!» (Ausnahme Gesetz) این قانون در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ به ضد سوسیالیست ها در آلمان وضع شد. «قانون استثنایی» همه سازمانهای حزب سوسیال دمکرات، سازمانهای کارگری توده ای و مطبوعات کارگری را ممنوع کرد. براساس این قانون انتشارات سوسیالیستی مصادره شد و سوسیال دمکراتها مورد پیگرد قرار گرفتند. بر اثر فشار جنبش توده ای کارگران، این قانون در اول اکتبر ۱۸۹۰ لغو شد.

۲۸- پرونده طلاق «کنتس زوفی هارتزفلد» (Sophie Hartzfeld) در سالهای ۱۸۵۸-۱۸۴۶ از جانب لاسال، به عنوان «وکیل مدافع»، از این پرونده دفاع می شد. لاسال مضمون این دادرسی در دفاع از یک خانواده کهن اشرافی را مبارزه ای در دفاع از ستمدیدگان تلقی می کرد.

۲۹- «فورورتس» (به پیش! نامه خلق برلین) (Vorwärts Berliner Volksblatt) روزنامه سوسیال دمکراتیک آلمان که در ۱۸۸۴ تأسیس شد و از همان زمان ارگان حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. اشاره در اینجا به سرمقاله ای است که در ۱۳ فوریه ۱۸۹۱ منتشر شد و در آن فراکسیون پارلمانی حزب سوسیال دمکرات عدم موافقت خود را با ملاحظات انتقادی مارکس در رابطه با «برنامه گتا» اعلام کرد و نقش لاسال را مورد ستایش قرار داد.

۳۰ - «فیشر» (Fisher)

فیشر در نامه مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۱ خود، تصمیم هیئت اجرایی حزب را دایر بر انتشار آثار مارکس به نام «جنگ داخلی فرانسه» و «کار مزدوری و سرمایه» و نیز اثر انگلس به نام «سوسیالیسم تخیلی و علمی» به وی اطلاع داد و از او خواست که پیشگفتارهایی برای این سه اثر بنویسد.

۳۱ - اتحاد کمونیستی (Communist League)

نخستین سازمان بین المللی پرولتری، و در واقع جنبش حزب انقلابی طبقه کارگر که به وسیله مارکس و انگلس در لندن پایه گذاری شد (۱۸۵۲-۱۸۴۷).

۳۲ - جنگ اتریش و پروس (۱۸۶۶)

جنگی که با هدف برتری جویی میان دولتهای اتریش و پروس در گرفت و به سود دومی پایان یافت.

۳۳ - جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۱-۱۸۷۰)

جنگی که میان فرانسه و آلمان به سرکردگی پروس در گرفت. فرانسه در این جنگ شکست خورد و روند وحدت آلمان به رهبری پروس تکمیل شد.

۳۴ - انقلاب ۴۹-۱۸۴۸

یک رشته انقلابهای بورژوا - دموکراتیک در کشورهای بزرگ اروپایی که در آنها پرولتاریا برای نخستین بار نقشی فعال داشت.

۳۵ - «چارتیسم» (Chartism)

نخستین جنبش سیاسی انقلابی توده های کارگران بریتانیای کبیر که در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۳۰ با اعلام «منشور خلق» (People's Charter) در گرفت. نام «چارتیسم» از لغت «منشور» (Charter) گرفته شده است.

۳۶ - «بناپارتیسم» (Bonapartism)

۱- سیاست مانور کردن میان طبقات ناسازگار، در شرایطی که نیروهای طبقاتی در حال تعادل هستند.

۲- بناپارتیسم همچنین دیکتاتوری ضدانقلابی بورژوازی بزرگ است، متکی بر ارتش و عقب ماندگی لایه ارتجاعی دهقانان.

۳۷ - حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (Russian Social-Democratic Labour Party)

نام اولیه حزب کمونیست اتحاد شوروی که در سال ۱۸۹۸ تأسیس یافت.

Karl Marx

**Critique of the
Gotha Programme**

Translated by:

A. Barzegar

Navid Publications

Berlin, Germany

Winter 1997